

إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ
إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ

الحمد لله الذي جعل في كتابه الحكيم ما يحتاج اليه المتقين قطب الأولياء
شمس الفقرا ختم المهتدين نجم الأئمة والدين حسن بن علي رضى الله عنه قدوة موسومة

دليل العارفين



جمع كرده حضرت مقتدا العارفين حرمين المجهت قطب الاقطاب خواجہ

قطب الدین نجیب رکاکی اوشی قدس اللہ تعالیٰ سرہ العزیز

مطبع فطاح حسن فقه کاتب مطبوع
در کتب خانہ محمود و اکبر مطبوع

CHECK

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE7213

بسم الله الرحمن الرحيم

این حقیقه معلوم ربانی و این نفی فقر ربانی از کلمات جان پرور ملک المشائخ
سلطان المساکین منهاج المتقین قطب الاولیاء شمس الفقار ختم المستدین
سیدین الله الدین حسن سخری نور الله مرقد و شنیده می آید جمع کرده شده
درین مجموعه که نام اوست دلیل العارفين نوشته آمد و قسم بدین تفصیل قسم اول
و فقر و صواب قسم دوم در مکتوبات و تسبیح قسم سوم در اوراد و جزان قسم چهارم
در سلوک و فوائد آن بموفق الله تعالی الحمد لله علی ذلك بتاریخ پنج ماه رجب ام قدره
سنه اربع عشر و خمسماية تتم اول روز پنجشنبه مجلس اول در ولایتی ضعیف
یکی از سالکان او را بندگان ملک المشائخ سلطان المساکین الملقب قطب الدین
بختیاراوشی چون دولت پامپوس آن فلک شاه دست گاه در بغداد و مسجد امام
ابوالایت سمرقندی حاضر شدند همان زمان بشرف نعمت مشرف شدم و کلاه چهار
تیرگی از نامه رفیق بر سر این ضعیف زینت یافت الحمد لله علی ذلك و آن روز
شیخ شهاب الدین محمد سهروردی و شیخ داؤد کرمانی و شیخ برهان الدین محمد حشمتی

فشیخ تاج الدین محمد صفائی یکجا حاضر بودند سخن در نماز افتاده بود بر لفظ مبارک
را اندک مردم در منظر نگاه غمت نزد یک نشو و مکروه نماز زیرا که عراج موسی بن هاشم
نماز است چنانچه در حدیث مسطور است الصلوة معراج المؤمن همین نماز است
پس باد انوار جمله بمقام و پیوستن بحق اول همین نماز است انگاه فرمود که نماز
را نمی ست که بنده بایر و رود کار خویش میگوید و در راز گفتن کسی قرب یابد که
لائق آن راز است و راز گفتن نشود مگر به نماز و این در حدیث مسطور است اصلی
بنامی رب یعنی نماز کند راز میگوید بایر و رود کار خویش بعد از آن روی سوی
و عالم کرد و فرمود و راز پنجم بن محمد است شیخ الاسلام سلطان المشایخ خواجہ عثمان
مارونی نور الله مرقدہ پیوستم و بارادت بیعت قبول افتاد مدت هشت سال
در خدمت کردن ایشان بیکزمانی آنفس را اسودگی نداد و چنانچه روز و استم
و نه شب هر جا که خدمت خواجہ مسافر می شدند عاگو میرا بر بودی و جامه خواب
و نوشته خواجہ بر سر کرده رفتی چون پیر خدمت این درویش بدید نعمت میزدان
کرد که آن نعمت را جدی و نهایتی نبود انگاه فرمود و هر که یافت بخدایت یافت
پس میرا باید که ذره از فرمان پیر تجاوز نکند چه او را از نماز و تسبیح و او را
و جهان تر غیب کند پوش و گوش او بران متعلق باشد و آن فرمان را نه نافه رسا
تا به تمامی برسد که پیر شایسته مرید است زیرا چه هر چه پیر برادر تر شایسته خواهد کرد
از برای کمالیت حال میرا بعد از آن فرمود که برادرم شیخ شهاب الدین
سهروردی را نیز معاملة بود تا ده سال برابر پیر خود توشه بر سر کرده و بر سر
و باز آندی انگاه نعمت یافت که آن را حد و نهایت نبود که در فهم دیگران بخد
از نعمت که در شیخ شهاب الدین بود و بعد از آن فرمود که در تنبیه امام خواجہ ابواللیث
سمقندی که در فقیه امامانست مینویسد و ران که هر روز از آسمان دو فرشته

فرود می آید یکی بر بام گفته باشد و با او بلندند کند که آو میان و پیران بشنوند
 و بداند هر که فریضه خدای عزوجل نگذارد از زنا رخدای عزوجل بیرون آید
 فرشته و وحیم بر بام حظه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بایستد و ندا
 کند ای آو میان بداند و بشنود هر که سنتهای رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 نگذارد و تجاوز کند از شفاعت نبی بهره مانند آنگاه فرمود که در مسجد گری برابر او بیا
 بعد از حاضر بودم حکایت در خلال انگشتان می رفت بوقت وضو کردن فرمود
 که یکی از سنت است زیر اچه در حدیث آمده است از رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم که ترغیب کردم صحابه را رض در خلال کردن انگشتان هر که انگشتان را
 بوقت آمدن خلل کند حق تعالی انگشتان او را از شفاعت محروم نکند
 آنگاه فرمود که وقتی با خواجه اجل شیرازی ره یکجا بودم وقت نماز شام بود
 خدمت خواجه ره تجدید وضو میکرد و خلال انگشتان از ایشان سهواً فراموش
 شد باقی غیب آواز داد و در سر روی فرمودند که اجل و عوی دوستی محمد با
 میکشی و از است او باشی سنت او را ترک دهی بعد از این خواجه اجل سوگند
 خور که از این روز باز که ندا شنیدم تا وقت موت سنتی از سنتها
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ترک نشد آنگاه فرمود که وقتی خواجه اجل
 شیرازی را از حد خاطر مترو دیدم پرسیدم که حال با چرا چیت فرمود که از آن
 باز که از من خلال انگشتان فوت شده است در حیرتم که فردا این روی خود
 را بران خواجه کائنات چگونه خواهم نمود آنگاه فرمود که در صلوة مسعودی
 بطریق ترغیب بروایت ابو هریره رض در فقه سنت نبوت است که هر اندامی
 راسته باشد شستن سنت است چنانچه در حدیث مسطور است از رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم که راسته شستن هر اندامی سنت است و سنت پیغامبران

پیشین که پیش از من بود ندیسی فرمود از آن زیاده کردن ستم باشد چهار آن
همدین محل فرمود خواجه فضل عیاض زده در وقت وضو و دست شستن
و بار فراموش کرد چون نماز بگذارد و بعد از آن شب حضرت رسالت را صلی الله
علیه وآله وسلم در خواب دید گفت که عجب آمده که در وضو تو نقصانی باشد خواجه
از بیت آن خواب بیدار گشت باز از سر تجدید وضو کرد برای کفارت آن
و بر نفس خویش پانصد رکعت نماز و طیفه کرد تا یکسال آنگاه فرمود که طایفه عارفان
اهل فضلند و ایشان مستغرق صحبت و دوست اندیش در شرح خویش ایشان
مینویسند چون بنده در شب با طهارت خید فرمان شود هر فرشته را که برابر
او باشند تا آنگاه که او بیدار شود فرشته گوید آتی این بنده را بنیامر که با طهارت
نیک خفته است آنگاه همدین محل فرمود که در شرح عارفان آمده است که
چون مردم با طهارت بخید جان او را بالا برند زیر عرش فرمان شود که خلعت
نور بر او کنند چون او سجده کند فرمان شود باز گردانید که بنده نیک است که
با طهارت خفته بود و آنکه او بی طهارت خفته باشد جان او از آسمان اول
باز گردانند و بگویند که این لایق آن نه که بالا برند و مر خدا بر او سجده کنند
آنگاه بر لفظ مبارک را ند که فقیه مینویسد که از رسول علیه الصلوة والسلام
آمده است که الیمین للوجه والیسار للمقعد یعنی دست راست مردم از برای
طعام خوردن و روی شستن و دست چپ برای استنجا کردن آنگاه سخن
در آن افتاده بود که چون مردم در مسجد در آیند سجدت اینست که پای راست
در روی سجده کند یکی از سنت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم است و چون
بیرون رود پای چپ بیرون نهد آنگاه فرمود و تنی خواجه سفیان ثوری زده
در مسجد در آمد پای چپ بسجود درون سجده نما و او از بر آمد که ثور در خانه خداوند

چنین بی ادب وار و رانید که درمی آئی پس از آن روز باز خواجره را سفیان
 توری گویند آنگاه سخن در عارفان افتاد و احوال ایشان بر لفظ مبارک اند
 که عارف کسی را گویند که از همه عالم غیب هر روز صد هزار تجلی بروی نازل گردد
 و در یک زمان چند هزار تجلی و حال در وی دمیدم پیدا میشود و آنگاه فرمود که همان
 کسی را گویند که جللی عالم بداند و از عقل صد هزار در معنی بیرون دهد و بیان کند
 و جمله وقایق محبت را جواب گوید و همه وقت در بحر معنی آشنای کند تا دوی که
 در اسرار و انوار الهی بود آن را بیرون آورد و پیش جوهریان بصر عرض کنند
 چون ایشان آنرا بینند پسندند تحقیق بدانند که او عارف است بعد از آن
 همدرین محل فرمود که عارف همه وقت در دلوله عشق است و متحیر در آفرینش
 قدرت خدای باشد اگر استاده است در و هم دوست است و اگر گشت سسته
 است و رزق دوست است و اگر خفته است و خیال دوست متحیر است و اگر
 بیدار است در گریه حجاب غفلت دوست است طواف میکند بعد از آن فرمود
 که اهل عشق نماز بابد و بگذارد و بر جای نماز قرار گیرند تا آفتاب بر آید و مقصود
 ایشان را این باشد که بنظر دوست قبول افتد و انوار تجلی دمیدم بر ایشان
 گردد و آنگاه فرمود چون آنکس بعد از نماز فرض بابد و بگذارد و بر جای نماز قرار
 گیرد و فرشته را فرمان شود و تاباید و برابر او بایستد تا آن زمان او را آرزویش
 خواهند که او را اینجا بر خیزد و آنگاه همدرین محل فرمود که خواهی چند بغدادی را
 در عمده خویش بینویسند و آن اشارت است از اسرار الهی که روزی
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ابلیس را نکیند دریافت پرسیدم و اندو
 ترا سبب چیست که چنین بر خویش بگذاخته جواب داد که از کرده چهار چیز از
 است تو یکی موزنان که ایشان با کننازی گویند نه بر آنچه آنرا مکنه ایشان

با گناهان زیگونی و نه که می شنود و جواب سو فون مشغول میشود و گوینده و شنونده
آمرزیده می گردند و ویم سبب آنکه اسپان غازیان چون ایشان تکیه میکنند
و برای خدا و جنگ می در آیند فرمان میشود که ایشان را با اهل ایشان بفرستند
سویم کسب حلال در ویشان پس چون ایشان ازان کسب حلال خود کسی
نصیب کنند خدا تعالی بکیت آن کسب حلال ایشان آن کسان را بشارت
چهارم سبب آنکه کسی که نماز بباد او بگذارد و بنشیند تا آفتاب بر آید پس نماز
اشراق بگذارد گفت یا رسول الله آن روز که من در میان ملکوت بودم و
صحف نزد یک نبشته دیده ام هر که نماز بباد او بگذارد و بر جای نماز قرار گیرد
و بذر کرمی مشغول بود تا آفتاب بر آید و اشراق بگذارد گفت یا رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم حق تعالی او را با بهشت و هنر آردی ازان او که باشد
با او بیامرزد و از آتش و دوزخ خلاص و به بعد ازان فرمود که در فقیه لا کبر
نبشته دیده ام بروایت امام التستری ابو حنیفه کوفی رضی که وقتی نیایشی بود چهل
سال بکفن و زودی عمر خود بمصرف رسانید آخر چون او نقل کرد او را و خوا
دیدند که در بهشت می خراشد خلق تحیر مانند سوال کردند تو کفن نه و بودی
چه عمل نیک کردی که این سعادت یافتی جواب داد که در سن یک خیر بود و نماز
که نماز بباد او میگذازم بر جای نماز قرار میگرفتم تا آفتاب بر آمدی اشراق
میگذازم آنگاه در کار نیایش مشغول میشدم حق تعالی چون اندک پذیرد
بسیار بخشاست از بکیت این بیامرزید و کردارهای مرا محو کرد و بدین وجه
رسانید آنگاه ملازم این معنی حکایت فرمود که چون عارف را حال پیدا شود
و بدان خیر فرودماند اگر آن زمان چند هزار ملک که بهر نوعی عجبی دیگر باشد
بر عرض کنند بدان وقت او در آن نه بیند مگر همه در آن چیز که فرو شده است

یک چیز نشان عارفان همین است که عارف همه وقت و تبسم مییابد و آفرینان
که عارف تبسم میکند در عالم ملکوت حیات مقربان در نظرگاه می افتد پس هر چه
از ایشان ظاهر میگردد و او تبسم میکند بعد از آن فرمود که در عارفان حالتی
است آفرینان که آن حال در ایشان پیدا میشود و در یک قدم که می زنند از عرش
تا حجاب عظمت میگردد و از آنجا تا حجاب کبریا می رسد بعد از آن بقدم و دویم بمقام
باز می رسند آنگاه خواجہ چشم بر آب کرد و بگفت که گفتم در وجه عارف همین است
اما آنکه کمال آن را در وجه است آن در وجه ایشان به اخدای عزوجل داند کجاست
و بکجا می رسند و کی بازمی آیند زیرا که حقیقت آن معلوم نشد که ایشان در آنجا
کجا میزنند و کی می آیند الحمد لله علی ذلک مجلس دویم در روز پنجشنبه دوازدهم
پایموس بیست و گشت سخن در جنابیت افتاده بود مولانا بهاء الدین بخاری
و مولانا شهاب الدین محمد بغدادی بخدمت حاضر بودند بر لفظ مبارک راند
که جنابیت زیر هر موسی است بر تن آدم پس مرد را باید که زیر هر موسی که جنابیت
است آب برساند و ترکند موسیها و خویش را که اگر کمیوی خشک به اند آب نرسد
روز قیامت تن با وی خضمی کند آنگاه فرمود که در قنای ظمیر نیست دیده ام
و مان مردم پاک است و آنکه جنب شود و هر چه آب بخورد آنجا پلید نگردد اگر او
بی طهارت یا جنب بود و یا حیض بود یا موسی بود و یا کافر بود و مان پاک است
بعد از آن حدیثین محل فرمود که وقتی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم نشسته بودند اصحابی
بر پای خواست سوال کرد و یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اگر کسی جنب بود و هوا تنی استبان
باشد و او عرق کند جامه و ران آلوده شود پلید گردد یا نه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرمود که
نشود و آب من مردم پاک است اگر جامه رسد پلید نگردد و بعد از آن حدیثین محل فرمود که شنیده ام از
زبان خواجہ عثمان غفرانی که چون آدم علیه السلام از بهشت بنیاد آید و آب را خواصحت افتاد و معتبر

جبریل عوم بیاورد و گفت یا آدم بر خیز و بنشین بر آبشوی یعنی غسل کن
چون بهتر آدم غسل کرد و خوشی و فرحتی حاصل شد گفت یا انخی جبریل عوم
این را مژدوی و مکافاتی هست گفت ای آدم عوم بعد و هر موی که در
اندام نشست ثواب یک ساله عبادت برتر از حاصل آید و بعد و هر قطره که آب
بر اندام تو رسیده است از هر قطره خدای تعالی فرشته بیافریند تا روز قیامت
عبادت میکند و ثواب آن برتر باشد بعد از آن بهتر آدم صلوات الله علیه
و سلام گفت یا انخی جبریل این ثواب مراست یا فرزندان مرا بهتر جبریل
گفت یا آدم هر که از فرزندان تو که مومن است چون او غسل از حلال کند
بعد و هر موی که بر اندام او بود یک ساله عبادت در دیوان او بنویسند
هر قطره آب که از اندام او بر زمین افتد حق تعالی فرشته بیافریند تا روز قیامت
تسبیح و تملیل میکند و ثواب آن مرد مومن را باشد چون خواهد این تمام کرد
بگر نیست و فرمود که این فواید و رباب کسانی است که از حلال غسل کنند تا
طایفه که از حرام غسل کند و هر موی که بر اندام باشد حضرت غرت یک ساله گناه
در نامه اعمال ثبت کند و هر قطره آب که بر زمین افتد یک دیو آفریده شود
تا روز قیامت هر بدی که در وجود آن دیو آید بزه مرا نکس را باشد که او از
زنا غسل کند را نگاه فرمود که اول روندگان راه شریعت نیست چون مردم
در شریعت ثابت آمد و هر چه فرمان شریعت است بجامی آرد از آن فرمان
زهره شجا و زو تفاوت نکند بشیعه شود بیانه دوم رسد که آنرا طریقت خوانند
بعد از آن چون درین مرتبه ثابت شد چنانچه شرائط طریقت است و آنچه در
فرمان است بر سنت روندگان راه سلوک که وقتی از آن شجا و زو نکند بشیعه
در مرتبه معرفت رسد چون در مرتبه معرفت رسید آنجا هم شناخت و جانیکه

آشنائی آمد حقیقت بدان که روشنائی پیدا شد چون درین مرتبه ثابت شد
در مرتبه چهارم رسید که آن مرتبه حقیقت است بعد از آن چون مردم درین
مرتبه رسید پس هر چه می طلبد میابد انگاه فرمود که وقتی بزرگی بود از دوسه
شنیدم که او فرمود عارف کسی است که اندر دو کون پیرو فرود گردد پس مقام
فروایت تواند که برسد زیرا چه درین راه کسی بیشتر کرد که از همه بیگانه گشت
انگاه همدین محل فرمود که نماز امانتی است از پروردگار عالم برندگان پس
بنندگان را واجب است که آن امانت را چنان نگاهدند و حق آسپختن بجا
آورند که هیچ خیانتی در وی ظاهر نشود بعد از آن فرمود چون این کس در نماز
میشود باید که رکوع و سجود تمام بجا آورد چنانچه شرط است و ارکان نماز نیکو
نگاهدارد انگاه فرمود که در صلوٰه مسعودی نبسته دیده ام که چون مردم نماز نیکوتر
بگذارد و حق آن تمامی بجا آورد رکوع و سجود و قراة و تسبیح او نگاهدارد و فرشتگان
آن نماز او را در آسمان بزند نوری از آن نماز شایع شود پس در نامه
آسمان بکشایند و آن نماز در زیر عرش بزند فرمان آید که سجده کن و آمرزش
خواه مر آن نماز کننده را که حق تو نیکو نگه داشته است انگاه خواجہ چشم پر آب
کرد و فرمود که در حق نماز گذارانست و آنکه حق بجا نیارود و ارکان نماز
نگاهدارد و چون فرشتگان آن نماز خواهند که بالا بپزند و رای آسمان
کشاده نگردند فرمان آید این نماز را بپزد بر روی آن نماز کننده باز نریزد
پس نماز بزبان حال بگوید که ضایع کردی بعد از آن همدین محل فرمود
وقتی در بخارا بودم سیان اهل دستار بندان این حکایت از ایشان
شنیده ام که وقتی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم مروی را دید که
نمازی گذارد و رکوع و سجود و حق نماز بجا نمی آورد و با ستا و چون او از نماز فارغ

آمده پرسید که امروز چند سال است که بدین طریق نماز میگذاری گفت
یا رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم امروز قریب چهل سال است که
میگذارم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم چشم پیراب کرد و فرمود که
صبح نماز نکرده درین چهل سال اگر بمردی بر سنت من نمرده باشی انگاه
فرمود که شنیده ام از زبان خواجه عثمان مرونی ره که فردا قیامت از
انبیاء و اولیاء تا اینجا که سلمان اند هر که از عهده نماز بیرون آید او برست
و هر که از خواب نماز بیرون میاید بر دست زبانه و نوح گرفتار گشت
انگاه همدین محل فرمود که وقتی در شهری بودم نام آن شهر یاد نماده است
اما نزدیک شام پسته بیرون آن شهر غاری بود و بزرگی در آن غار سکونت
داشت شیخ او حد محمد بن احمد غزیری گفتندی استخوانی در وجود مبارک
ایشان ماند بر سجاده نشسته بود و دوش به پیش در او استاده و عاگو از
ترس شیران نتوانست که نزدیک رود نظر آن بزرگوار بر من افتاد
آواز داد که بیا و ترس چون نزدیک شدم روی بر زمین آورد و من بشستم
اول سخن که آن بزرگ بر من گفت این بود که اگر تو قصد یکی کنی او نیز قصد
تو نکند یعنی چنین کس است که از وی می ترسی بعد از آن فرمود که چون خوف حق
در دل یکی باشد هر که بود از وی در خوف بود شیر خود کدام کس است که از
مردم در خوف نبود الغرض ازین بابت سخن بسیار گفت بعد از آن فرمود
که اسی در ویش از گجای رسی گفتم از بعد او فرمود نیکو آندی اما باید که در شانرا
نمادت کنی تا مرد بزرگ گردی اما بنوامر و زور درین غار چند سال است که
سکونت کرده ام و از جمله خلایق غفلت گرفته ام از ترس یک پیر که بی سال
است که از گریه نیاموده ام ازین ترس شب در روزی گریه گفتم آن چنانکه

است فرمود نماز است آن زمان که نمازی گذارم در خود می بینم و میگویم که اگر زوره
 آنچه شرط نماز است فوت شود ازین جمله آنچه کرده ام ضایع گرد و بیک زمانی
 طاعت من بر روی من باز نهند پس ای درویش اگر خود را از حق نماز بیرون
 بتوانی آورد کاری کرده باشی و اگر نه عمری است که بغفلت از مای رود و همه کار
 ضایع کرده باشی آنگاه این حدیث فرمود که رسول الله صلی الله علیه و آله و
 سلم میفرماید هیچ گناهی نیست بزرگتر از آنکه یک خدای تعالی در دنیا و دشت
 بقیامت بعد از آن سخن در دوزخ افتاده از کسی که او نماز چنانچه شرط است
 نگذارد و حق آن بجا نیارد و بر سر آن بیوقت بگذارد و در وقت نگذارد و
 بعد از آن آن بزرگوار فرمود مرا که استخوانی و پوستی مانده می بینی هم ازین
 سبب نمیدانم حق نماز بجای آورم یا نه چون حکایت گفت سببی پیش داشت
 برگرفت مرا و ادین سخن همه گفت که عمده نماز بزرگ عمده ایست اگر سلاست
 ازین عمده بیرون آندی برستی و اگر نه چنان شمرنده مانی که فردا این رود
 یکسی نتوانی نمود بعد از آن خواه چشم پر آب گرد و بر لفظ مبارک راند که ای
 درویش نماز ستون دین است و در کفن ستون است پس ستون برپا شد
 خانه سلاست همانند و آنگاه که ستون از خانه برفت خانه فی الحال بیرون شود
 و چون اسلام و دین را نماز ستون است هر که خلل اندر نماز و فریضه و سنت
 و رکوع و سجود اندر آید پس حقیقت اسلام و دین و جزان خراب شد بعد از آن
 فرمود که در شرح صلوة مسعودی امام زاهد رده در واسعه نبشته خدا سے
 عزوجل در هیچ عبادتی چندان تغلیظ و تشدید نکرده چنانچه در نماز آنگاه هم
 درین محل حکایت فرمود که امام جعفر صادق رضی روایت کرد خدایت تعالی
 نصیحتی جابجا در قرآن یاد کرده است بعضی از آن خطاب است بلفظ

درج و بعضی بر سبیل ترغیب و بعضی بوجه ترهیب مرنبرگان را و اندرین مقصد
 حای وصیت کرده نماز را برپای و اید که ستون دین نماز است آنگاه در تفسیر
 معروف است که بر روز قیامت پنجاه موقف بایستایند و از پنجاه چیز ایشانرا
 سوال کنند اما اگر بنده از سرسوی از شرط سوی از هر سوی ایمان و صفتهای او
 و شناختن باری تعالی بیرون آید نیکو و اگر از عهده آن بیرون نیاید همه
 انجا بدو نفع فرستند بعد از آن بموقف دوم بایستایند از نماز و فریضه
 سوال کنند اگر از عهده آن بیرون آید نیکو و اگر نه همه از انجا با سوکلان و نفع
 فرستند بعد از آن در موقف سوم بایستایند از سنتهای رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم پرسند اگر از عهده سنتها بیرون آید برادر و اگر نه با سوکلان
 پیش حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرستند که این کس از سنت
 است که در سنتها تقصیر کرده است چون این فواید تمام گردی ما
 بگرفت و این لفظ مبارک را ندک و ای بر آن کس که فردای قیامت از
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شمر سنده ماند پس او را چاکجا باشد چون
 از وی شمر سنده باشد پیش که رود بعد از آن چون خواهد این فواید تمام کرد
 هر کسی باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس سویم روز چهارشنبه دولت پایتخت
 بیست و گشت شش نفر درویش از جانب سمرقند آمده بودند و سجدت نشسته
 از هم چنان مولانا بهما والدین بخاری که ملازم صحبت خواهد بودی در آنست
 بعده او حد کرمانی اندروی بر زمین آورد و نشست سخن درین بود که نماز
 فریضه تاخیر کنند تا وقت بگذرد و قضا بگذارد بگذرد مبارک اندک زهی
 مسلمانان که ایشان اندک نماز در وقت نگذارند و تاخیر کنند تا وقت بگذرد
 بست هزار وای بر مسلمانانی ایشان که در بندگی کردن مولی تقصیر کنند آنگاه

بهدین محل فرمود که در شهری بودم سلمان آن شهر را رسم بودی که پیش
 از وقت برای نماز مستعد شدند و طریق منتظران استاوندی از ایشان
 سوال کردم که درین حکمت چیست که پیش از وقت هر همه مستعد میشوند
 آن سبب آنکه چون وقت نماز درآید بر فور نماز را بگیریم و چون مستعد نباشیم
 پس وقت بگذرد و در این روی بر رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم چگونه
 بنماییم که حدیث بار اخبار کرده است و فرمان داد و قال النبی صلی الله علیه و آله
 وسلم تجلوا بالقبول قبل الموت و تجلوا بالصلاة قبل القوت یعنی بتأکید و
 توبه کردن پیش از مرگ و بتأکید در گذاردن نماز تا آنکه فوت نشده است
 بعد از آن حکایت دیگر فرمود که در روضه امام مجتبی حسن ندوسی ره در روضه
 دیده ام و پیش سولانا حسام محمد بخاری که استاد این شکسته بود گذشته ام
 و این حدیث از ایشان یاد دارم که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 من اقبل القبلة اجمع بین الصلوة یعنی بزرگترین گناگان آنست که نماز
 فریضه را تاخیر کند تا وقت بگذرد و یکجا هر دو نماز بگذرانند بعد از آن فرمود
 که در مجلس خواجہ عثمان مارونی نور الله مرقدہ حاضر بودم از ایشان
 شنیده ام بر وایتہ ابو هریره رضی که رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 فرمود هر که نماز دیگری را تاخیر کند تا فرو شود آفتاب بدان وقت که تغییر
 گردد و روشنایی میرود بزه سند شود پس یاران روی زمین آوردند
 و گفتند یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم وقت او تعیین شود فرمود
 وقت آنیست آنکه آفتاب رنگ خود نگیرد و آینه باشد و روشن باشد
 برنگ خود یعنی زردنگشته باشد اندر تابستان و زمستان همین حکمت است
 بعد از آن فرمود در حدیثی این حدیث نبشته دیده ام بخط شیخ الاسلام

خواجه عثمان مارونی ره که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است استغفروا
 بالفجر فانه اعظم الا اجر یعنی نماز باید در روشن تر بگذارد تا ثواب بیشتر یابد
 و در نماز پیشین گشت آنست که تاخیر کنید تا هوا خنک شود و آنگاه بگذارد در
 تابستان و در زمستان بهین که سایه گشت نماز پیشین بگذارد چنانچه در حدیث
 آمده است از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمودوا بالنظر فان شدة الحر تنقص
 جهته یعنی در تابستان نماز پیشین در خنک گاه بگذارد بعد از آن فرمود که
 وقتی خواجه بایزید بسطامی ره را نماز باید ادا قضا شد چندان بگریست و روضه
 کرد و زاری کرد و ماقف آواز داد که ای بایزید چندان گریه کردی که نماز
 باید ادا فوت شد آن نماز هزار نماز را ثواب و در نامه اعمال تو نبسته شد
 آنگاه فرمود که در تفسیر محبوب قریشی نبسته دیده ام که هر که پنج نماز پیوسته
 بگذارد تا فردای قیامت پیش او شده آن نماز می رود بعد از آن بر لفظ
 سبار که راند و این خبر فرمود که رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فرمود
 که هر که نماز نیست او را ایمان نیست آنگاه فرمود قال علیه الصلوة و السلام
 الايمان لمن الصلوة که بهترین محل حکایت فرمود که شنیده ام از زبان
 شیخ الاسلام خواجه عثمان مارونی ره که در تفسیر امام زاید آمده است
 فويل للمصلين الذين هم عن صلواتهم ساهون یعنی چنان باشد که دلیل چاه است
 اندر و دروغ و گروهی گویند که وادی است اندر و دروغ و ران و ادس
 عذاب سخت و آن عذاب نباشد مگر کسانی را که نماز را از وقت تاخیر کنند
 و در وقت نگذارند بعد از آن ویل را تفسیر فرمود که دلیل حق تعالی بر بار
 بنجادی عزوجل نبالند از دروغ عذاب آن که یارب این عذاب چنانچه
 برای کرام طایفه خواهد بود فرمان آید برای آنانکه که نماز در وقت نگذارند

و قضا کنند آنگاه فرمود که وقتی اسیر المؤمنین عمر خطاب رضی الله تعالی عنه
 نماز شام بگذارد و در آسمان نگه کرد ستاره در آسمان پیدا شده اند خانه
 رفت کفارت آن بزرده آزاد کرد و این از سبب آن بود که چون آفتاب
 فرو شود و تاخیر نکنند در حال نماز مغرب بگذار و که سنت است بعد از آن سخن
 در صدقه افتاده بود بر لفظ مبارک راند هر که گرسنه را سیر کرد اندخ سجان
 و تعالی روز قیامت میان او و میان دوزخ هفت حجاب پیدا آرد که بزرگی
 هر حجاب پانصد سال راه باشد آنگاه لطفی سخن در و روضه گفتن افتاده بود
 بر لفظ مبارک راند که هر که سوگند در روضه خورد و گوئی خان و مان خود را ویران
 کرده باشد و ذخیره برکت از آن خانه برگیرند آنگاه همدین محل حکایت فرمود
 که وقتی در مسجد جامع بغداد مذکری بود مولانا عماد الدین بخاری گفتندی
 از خدمت و صالح بود و تذکیر میکرد و این حکایت از وی شنیده ام فرمود که وقتی
 خدای عز و جل بر مومنین صلوات الله علیه صفت دوزخ میکرد و فرمان آید که
 یاسوسی اندر دوزخ ناویه وادی آفریده ام و آن ناویه هفتم دوزخ است
 از همه پر هول تر و تاریک تر و آتش آن هم تاریک و تیز تر و عذاب سخت تر است
 و مار و گزوم در آن بیشینه و سنگها که بت است اندران دوزخ که هر روز آنرا
 می تابند پس ای موسی یک قطره که از آن کر بت است اندر دنیا افتد همه آنها
 دنیا خشک گردد از تیزی آن کوهها فرو ریزد از شورش آن هفت طبق
 زمین بشکافد از گرمی آن پس ای موسی آن عذاب بدین سختی از براس
 و دگرده آفریده اند یکی از برای آن کسانکه ستیزه کاری کنند در نماز یعنی بگذارند
 و بیم از برای آن کسانکه سوگند در روضه خورند بنام من آنگاه همدین محل فرمود
 که بزرگی بود او را خواجہ محمد اسلم طوسی گفتندی وقتی در کاری خدا را پیشان

سوگند راست بر زبان رانند و این در حالت سکون و چون در عالم خواب پدید
 که من سوگند امروز خورده ام گفتند آری فرمود که چون امروز نفس من خیره شد
 که بدین سوگند راست خورده و فردا سوگند دیگر هم خورده خواهد شد چون عادت
 شد بعد از قسم راند تا بریم سخن نگوییم خدمت خواجه چهل سال بزرگست بریم آفرید
 سخن گفت کفارت آن یک سوگند راست که خورده بود بعد از آن دعا گفت اما
 نمود که اگر خدمت خواجه را کار آمدی گفت اشاره کردی و با اشاره کار فرمود
 چون خواجه این فواید تمام کرد خلق و دعا گوی بر زمین آورد و هر کسی بازگشت
 خواجه مشغول گشت الحمد لله علی ذلک مجلس چهارم روز و شنبه سعادت پیم
 حاصل شد آنروز شیخ شهاب الدین سهروردی و خواجه اجل شیرازی شیخ سیف الدین
 باخرزی رحمه الله علیه از برای دیدن آمده بودند سخن در آن افتاده بود
 که صادق در محبت کیست بر لفظ مبارک راند که صادق در محبت کسی بود
 که چون بلای دوست باز گردد او بطوع رغبت آن بلا را قبول کند بعد از آن
 شیخ شهاب الدین سهروردی ره فرمود که صادق در محبت کسی بود که در عالم
 شوق و اشتیاق غالب باشد اگر صد هزار شیخ بر سر او زنند او را هیچ خبر نباشد
 بعد از آن خواجه اجل شیرازی ره فرمود که صادق در دوستی سولی کسی بود
 که اگر او را ذره ذره کنند و بر سرش سوزند و خاکستر کنند او در آن دم نزنند
 صادق باشد بعد از آن شیخ سیف الدین باخرزی فرمود که صادق در دوستی
 سولی کسی بود که همیشه او را ضربی برسد او در مشاهد و دوست را فراموش
 نکند و هیچ اثر آن پیدا نشود آنگاه شیخ الاسلام خواجه معین الدین ادام الله
 تقواه فرمود این سخن پیش شیخ شهاب الدین نزدیکیست و سابق است زیرا که
 در آثار او لیکن نبشته دیده ام که وقتی را بعه بصری و خواجه حسن بصری و مالک دینا

وخواجہ شتیق بلخی رحمۃ اللہ علیہم ہر لمحہ در بصرہ یکجا نشسته بودند سخن و صدق
محبت میرفت ہر کسی سخن در دوستی می گفت همچنان خواجہ حسن بصری رہ
گفت کہ صادق در دوستی مولی کسی بود کہ چون او را در وی و محنتی رسد او
در آن صبر کند را بعد گفت ای خواجہ ازین بوی سنی می آید آنگاہ مالک و بنابر
گفت کہ در دوستی مولی کسی صادق ست ہر بلای و جفای کہ از دوست بدین
کس برسد او در آن رضا طلبی کند و بدان راضی باشد را بعد فرمود کہ بہ ازین
بایستہ بعد از ان خواجہ شتیق رہ فرمود کہ در دوستی مولی کسی صادق بود اگر
او را ذرہ ذرہ گردانند بدان دم تیزند را بعد فرمود کہ چون او را المی و حزنی برسد
او در آن مشاہدہ و دوست فراموش نکند آنگاہ خواجہ فرمود کہ ما را نیز فرارست
شیخ سیف الدین باخرزی رہ فرمود کہ سخن در صدق محبت ہمین ست آنگاہ سخن
در خندہ افتاد بر لفظ سبارک راند کہ در اصل خندہ قہقہہ کیکی از گننان کبیرہ
ست در میان اہل سلوک ہمین خندہ قہقہہ ست آنگاہ فرمود اول بازے
خندہ قہقہہ ست اما در گورستان منع آدہ است کہ آن جا لگاہ عبرت ست
نہ جای لہو و بازی زی را چہ در خبرست از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
ہر گاہ کہ کسی در گورستان بگذرد و مردگان گویند کہ ای غافل اگر تو بدانی کہ ترا
چہ پیش ست گوشت و پوست بر اندام تو بریزد بعد از ان بر لفظ سبارک
راند و ہمہ رین محل این حکایت فرمود کہ وقتی در گریان من و شیخ او را کہ بیانی
سافر بودیم پیری مثنوی از حدیث بزرگ و صاحب نعمت و مشغول اما مشغول
کہ در ان بزرگ دیدیم وقتی کسی را چند ان مشغول ندیدم الغرض چون او را
در یاقم سلام کردم دیدم کہ ہمین روحی در ایشان مانده بود گوشت و پوست
گوئی در ایشان نبود آن بزرگوار سخن نیز کمتر میگفت در خاطر گذرانیدم کہ این

بزرگ را بپرسم که حال با چرا چیست که چنین ضعیف و حقیران بزرگوار شده اند
 ضمیر روشن که در وی بود پیش ازین که ما میگویم او بر فور کا شفعه کرد که ای
 درویش روزی درویش بایاری در گورستان می گذشت نزد یک گور
 قرار گرفته چون بستم قضا را آن چیزی میگویم که مرا خنده فمقهه آندازان گو
 آواز برآمد که ای غافل کسی ترا که این مقام پیش ست و حریفیکه همچو ملک الموت
 سونس اوست و درین خاک مار و مور بود او را با خنده چه کار بود همین که
 این شنیدم آهسته برخاستم دست یار بوسیدم او را و اداع کردم او جای رفت
 سن بیادم درین غار قرار گرفته چنانچه از هیبت این سخن در گذاریم و هر روز
 بر خویش می ریزیم و این یاد می کنیم و امروز مدت چهل سال است که از شرم این
 خنده فمقهه سوی آسمان ندیده ام و شرمند ام که فردا این روی چگونه خواهد بود
 بعد از آن هم درین محل حکایت فرمود بزرگی بود که او را خواجه عطا سلمی گفتندی
 چهل سال او جانب آسمان ندیده پرسیدند که چرا چندین می گردی گفت که از ترس
 گور و هیبت قیامت بعد از آن پرسیدند اینکه جانب آسمان نمی بینی اگر کجاست
 فرمود که از شرم گناه که بسیار کرده ام و در مجلسها خنده فمقهه زده ام از این
 بالا نمی کنم و بسوی آسمان نمی بینم بعد از آن حکایت دیگر فرمود که خواجه فتح موصلی
 که یکی از بندگان طریقت بود هشت سال بگریست که گشت و پوست از
 رخساره مبارک ایشان سیر سخت نگاه بعد از نقل او را در خواب دیدند
 گفتند خدا تعالی با شما چه کرده است گفت بیا مرید اما آن زمان که بالا آورد
 چون زیر عرش برود سجده کردم اما لرزان و ترسان خطاب آمد که فتح چرا جز
 بگریستی مرا غفلت ندانستی سر سجده نهادم و مناجات کردم الهی غفار بسیار شد
 آن از ترس ضعفه گور و هیبت قیامت و درشتی ملک الموت میگریستم که آن

تنگ آمد حال من چگونه خواهد بود بعد از آن فرمان شد که چون ازین برسی
 باز کرد که از آن ترس ایمن گردانیدم و ترا بیا مرزیدم آنگاه فرمود که دست
 در سیستان برابر خواجه عثمان مارونی ره مسافر بودم در مقامی صومعه بود
 در آن صومعه درویشی شیخ صدرالدین محمد احمد سیستانی گفتندی از حد
 مشغول و بزرگ من چند روز ملازم صحبت او بودم هر که در صومعه ایشان
 بیامدی محروم باز نگشته در عالم غیب رفته چیزی بردست او دادی و این
 سخن بگفتی که این درویش را بدعا ایمان یافد کنیدی من ایمان خود در گورستان
 تو انجم بر کاری کرده باشم الغرض آن یزرگوار چون حکایت گورو بهیست که
 بشنیدی چنان بر خود بلریدی که برگ بید بلرزید و از چشم خون روان شد
 گوی چون چشم آب است بعد از آن هفت شبانروز در عالم گریه بودم
 اما ایستاده و دو چشم در هوا داشته است که مار از گریه نمودن او گریه کشاد
 که این چه مردست و این چه بزرگست بعد از آن چون از آن عالم فارغ
 آمدی بنشسته روی سوی ما کردی و گفتی ای عزیزان کسی را که مرگ و پیش
 است و حریفی همچو ملک الموت و روزی همچو روز قیامت پیش باشد او را با
 خواب و قرار و خنده و خوشدلی چه کار بود و بکار دیگر مشغول شدن چگونه
 خوش آید آنگاه فرمود که ای عزیزان اگر شمار از حال خفتگان زیر خاک که اسیر
 مور و مار اند و محبوس در زندان خاک اندا گرفته معلوم شود که برای آن
 چه معامله میروا ستاده بر خود بگذاختی و چون ملک آب گردیدی آنگاه فرمود که
 عزیزان وقتی دعا گو در بهره بزرگی را دید از حد مشغول برابر او در گورستانی
 بودم و او صاحب کشف بود و نزدیک گوری من و آن بزرگ نشسته بودم
 که مرده آن گور را عذاب میکردند اما عذاب سخت آن بزرگ چون معاینه دید

نقره بزرگ و مفتاد چون بدیدم جان داده بود ساعتی شد که بر خود چون نمک بگذاخت
 آب شد و ناپیدا گشت از خوفیکه در آن بزرگ دیدم وقتی در هیچ آفریده ندیده
 بودم و نشنیده بودم آنگاه فرمود اینچنان بخود فرو شدم که هر روز بر خود میگذاشتم
 از بهیبت گور باشا بعد از سی سالی سخن گفته ام و این حکایت کرده ام پس ای
 عزیزان این مقدار که مردم بکسی مشغول گرد و پس در کار خود چربا نباشد زیرا چه
 همه مقدار که مردم بخلق مشغول گردد از خدای عز و جل بازی ماند پس با سبکی
 و نبال زاد و در احوال مشغول گردید که ما همه آن پیش داریم که سلامت توانیم
 گذشت این بگفت و دروغ را پیش داشت بر دست من داد و خود برخواست
 در گریه مشغول شد بعد از آن خوابهای نای بگریست پس ای درویش
 بدان خدای که جان من بقبضه اوست از آن روز باز تا غایت امروز
 و ما گوییم است و از بهیبت مرگ و گور هر روز در گذارم و از ترس بر خود
 می ریزم و زاد و در احوال ندارم که بدان قوت از آن ترس بگذرم آنگاه فرمود
 که از گناه کبیره است در گورستان طعام و آب خوردن بهوای نفس یعنی عدا
 و قصد پس اوست ملعون و منافق آنگاه ملایم این معنی حکایت فرمود
 که در روضه امام یحیی ابوالخیر زندوسی ره نشسته و دیده ام از رسول الله صلی الله علیه و آله
 علیه و آله و سلم من اكل في المقابر طعاما او شرابا فهو ملعون و منافق یعنی هر که
 بخورد و در مقبره طعام و شراب پس او ملعون و منافق است بعد از آن
 همدارین محل حکایت فرمود که وقتی خوابه حسن بصری ره در گورستان
 میگذاشت طایفه مسلمانان را بدید که در گورستان بطعام و شراب مشغول
 بودند نزدیک ایشان شد و گفت ای خواجهگان شما منافقاتند یا مسلمانان
 این سخن ایشان را دشوار نمود و خواستند تا بد کنند خواجه فرمود من بهر آن میگویی

که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم میفرماید هر که در گورستان
طعام و شراب خورد و منافق باشد زیر پاهای این مقام هدایت و عبرت است که معاینه
می کنند و بعضی بهتر از شما درین خاک خفته اند و اسیر مور و مار و در زندان
محبوس مانده و گوشت و پوست ریزنده و جمال ایشان با خاک یکی شده شما
بر دست خود آنچنان غمخیزان را بنحاک سپردید شما را چگونه دل میشود که اینجا طعام
و آب بنجو رید و بلمو و لعب مشغول میشوید چون خدمت خواجہ این معنی بر ایشان
بگفت علی الفور جوانان ثابت شدند که باز گردیم شهاب خشنید بعد خدمت خواجہ
ہمدرین محل حکایت دیگر فرمود کہ در ریاضین نشسته دیدہ ام کہ وقتی حضرت
رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بر قومی گذشتہ کہ در خندہ و لہو و لعب
مشغولند حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم با ستاد و سلام گفت
ایشان در حال بنجاستند ہر مہ روی بر زمین آورده اند چون بندگان دست
پیش آورده با ستاد ند حکمی کہ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله وسلم بود بر
شیخ علم فرمود کہ ای برادران شما از مرگ ایمین شدید ہر مہ با اتفاق گفتند کہ خیر یا
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس فرمود چگونه در خندہ و لہو و لعب جزان
غافل و ارسغول گشتہ اید نصیحت حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وآله و
سلم چنان در ایشان اثر کرد کہ پیش پیچکس آن طایفہ را در خندہ ندید آنگاہ
خدمت خواجہ فرمود کہ مشایخ طبقات و اولیا صفات طریقت و امامان دین
خواجگان معرفت کہ از جملہ دنیا و انجہ در دنیا است تہرا گردند سبب آنکہ چندین
عقاب ہیت و حیرت پیش سیدند آنگاہ فرمود کہ در مرتبہ سویم کہ آنرا نیز ازل
سلوک گناہ کبیرہ مینویسند آنست کہ پیچ کناہ بزرگ تر از آن نیست کہ برادر سلیمانی
رابی سوچی میازارد چنانچہ در نص کلام اللہ سطور است کہ فرمان میشود و ان کنا

بُوَدُونَ الْمُؤْمِنِينَ فَيُغِيرُ بِالْكَتِبِ وَقَدْ احْتَلَوْا اَسْمَانًا وَاسْمَانًا مَعْنَى جَنِينٍ بَاشَد
 رنجانیدن برادر مسلمان از گناه کبیره و رنجش رسول الله صلی الله علیه و
 آله و سلم و رنجش خدای عز و جل است بعد از آن خدمت خواجہ حکایت فرمود
 در وقتی ملکی بظلم و تعدی دست دراز کرده بندگان خدا ایرامت و جبر پلاک
 میکرد و در عذاب میداشت بعد از آن بعدی همان ملک ظالم را پیش در
 مسجد کنکری در بغداد استاده دیدند سوی سروریش پراگنده و در خاک
 یکی شده و از آن غافل قاعده تمام برگشته و خاکستر بر اندام انداخته و خراب
 و سقّص گشته است شخصی او را شناخت پرسید که تو همان ملکی که در یکبار خلق
 ظلم و تعدی میکردی شرمندہ شده گفت که تو مرا از کجا شناختی و چه دانی
 گفت ترا آن روز بان نعمت و دولت دیده ام استاده بر خلق خدای من
 بخدای دست ظلم و تعدی دراز کرده بودی گفت آری در آنوقت بنده
 خدای بیوجبی می رنجانیدم وستم بر ایشان میکردم لاجرم سزای خود دیدم
 بعد از آن خدمت خواجہ حکایت فرمود که وقتی در بغداد بودم خدمت خواجہ
 در کناره و جلہ صومعه دیدم و در آن صومعه بزرگی مسکن داشت چون سردار
 صومعه کردم سلام گفتم جواب سلام باشاره باز داد و هم باشاره فرمود که
 بنشین زمانی بشستم روی سوی من کرد گفت ای درویش قریب پنجاه
 سال باشد که از خلق غلّت گرفته ام و اینجا مسکن ساخته ام چنانچه شما یان
 مسافرت می کنید مرا نیز در عالم همین نوع مسافرت بودی در شهری رسیدم
 بزرگی از دنیا داران دیدم استاده از برای داد ستد خلق خدا ایراد رنجش
 میداشت و در آن غلو میکرد من او را هیچ نگفتم و باز نداشتم و دیده و نادیده
 میکردم و میگذاشتم بافت غیب آواز داد که ای درویش چه شدی اگر برای حق

با آن دنیا دارسیگفتی که از حق تبرس و با خلق زیادتی مکن از سخن تو از ان ظلم
 بازماندی اما تبرسیدی از ان و نیاور که لطفی شیکند از ان باز خواهد ماند از
 آن روز باز که او از غیب شنیدم از غایت شرمندگی سالها برآمد که درین
 صومعه سکن ساخته ام و پای خویش ازین مقام بیرون نیاورده ام و درین
 اندیشه فرو شده ام اگر فردای قیامت ازین معالیه بپرسند جواب چه گویم
 پس ای درویش از ان تاریخ باز قسم بر زبان راندم که پیش طوفی فردم که
 چیزی بنیم تا بدان فعل مقرون نگردم که فردای قیامت بگویند بیا گواهی بده
 بعد از ان چون نماز شام شد یک کاسه اشام و دو نان جوین و یک کوزه آب
 از هوا پیدا شد این بزرگ و دعا گو یکجا افطار کرد چون روان شدم و وسیع
 از زیر صلا بیرون آوردم دعا گوداد دعا گوروی بر زمین آورد و با گشت
 بعد از ان بر لفظ مبارک راندم که مرتبه چهارم در سلوک آنست که یکی از گناه
 کبیره همین است که چون مردم نام خدای عزوجل بشنود و یا از کلام الله بخواند
 پس باند که دل نرم شود و از هیبت خدا تعالی اعتقاد او در ایمان زیاده نشود
 و اگر عیاذ بالله در شنیدن ذکر خدا تعالی و خواندن کلام الله و لهای شنوندگان
 نرم نگردد و اعتقاد و ایمان زیاده نشود بلکه در خنده و لهو و لعب مشغول شود
 پس یکی از گناه کبیره همین است چنانچه در کلام الله مسطور است و فرمان میشود
 اَلَّذِیْنَ اٰوَدُوْا کَرِهَ اللّٰهُ وَرَسُولُهُ یَوْمَ یُنْفَخُ السَّیِّئَاتِ مِنْ اَنْفُسِهِمْ اُولٰٓئِکَ هُمُ الَّذِیْنَ
 اٰمَنُوْا کُلًّا بِرَبِّهِمْ یُؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ وَرُسُلِهِمْ وَ اُولٰٓئِکَ هُمُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا کُلًّا
 بِرَبِّهِمْ یُؤْمِنُوْنَ بِاللّٰهِ وَرُسُلِهِمْ وَ اُولٰٓئِکَ هُمُ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا کُلًّا بِرَبِّهِمْ
 که مومن بحقیقت آن کسانی اند که چون نام خدا تعالی بشنوند و اعتقاد و ایمان
 ایشان زیاده گردد ایشان مومنانند پس هر که ذکر خدا تعالی بشنود و خواند
 کلام الله هر که بخندد پس بحقیقت بداند که او از منافقانست انگاه همدین محل فرمود

که روزی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بر قومی گذشت آن طایفه را پدر
 ذکر خدا میخواند و میگفتند که روزی که در خانه بودیم و شما را خواندن و گفتن
 ایشان نرم نمی شد پس رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم با ستاد و گفت
 و هو طایفه ثالث منافعون یعنی این طایفه سویم سناقتانند که در شنیدن کلام الله
 هیچ دل ایشان نرم نگردد و انگاه حکایت فرمود که خواجه ابراهیم خواص سه جماعتی
 گذشت ایشان از ذکر ان بودند ثلث سته ذکر می گفتند یکی که خواجه ابراهیم نام
 خدای عز و جل بشنید چنان ذوق در وی پیدا شد که خواجه ابراهیم در رقص شد
 هفت شبانه روز در رقص بهوش بودی که خبر از خود داشتی بهر بار که بهوش باز
 آمدی نام خدای بر زبان راندی باز در عالم بهوشی مستغرق شدی همین هفت
 شبانه روز برین منوال بودی و چون بهوش باز آمد تجدید و نهو کردی و دو گانه
 نماز بگذارد و سه سجده نهاد و باز گفت یا الله سر برنگرد جان بد اذ
 انگاه خواجه چشم پر آب کرد و این بیت بر لفظ مبارک رانده عاشق بهوای دوست
 بهوش بود و از یاد محبت خویش بهوش بود فردا که بنفشه خلق حیران باشند
 نام تو درون سینه و گوشش بود بعد از ان خواجه حکایت فرمود که وقتی در خانقاه
 خواجه یوسف چشتی سه چند نفور و ریش صاحب جمال و نعمت در دایره حاضر بود
 و ما گویند حاضر بود این بیت گویندگان می گفتند چنان در دعا گو و بد ان ویشا
 در گرفت که هفت شبانه روز بهوش بودند که خبر ان نداشتند و در رقص بودند
 بهر بار که گویندگان می خواستند بیتی دیگر بگویند همین بیت میگویند ایم از میان
 آن درویشان دو نفر چنان خیره شدند که در زمین افتادند خرجه برقرار ماند و آن
 درویشان از میان ناپیدا شدند چون خواجه این فواید تمام کرد و طلق با گشت
 خواجه در تلاوت مشغول شد الحمد لله علی ذلک مجلسی قحج روز دوشنبه دولت پایموش

حاصل شد شیخ جمال و شیخ علی سنجری و شیخ محمد اوصد حشمتی و بزرگان دیگر بخدمت
 حاضر بودند شیخ مرین بود که نگریستن در پنج چیز یکی از عبادت است و در مذہب
 اہل سلوک بعد از آن بر لفظ مبارک را آنکہ آن پنج چیز اول آنست کہ نگریستن
 در روی مادر و پدر فرزند انرا یکی از عبادت است زیرا چہ در خبر است از رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہر فرزندی در روی مادر و پدر بدوستی خداست
 بنگر و چہ پذیرفتہ در نامہ اعمال او بنویسند و ہر زمانیکہ فرزندی در پاسے
 مادر و پدر بوسہ زند حق لقا ثواب ہشت ہزار سال در نامہ اعمال او بنویسند
 و او را بیا مژدہ بعد از آن ہمدین محل بر لفظ مبارک را اندوختی جوانی گناہ
 کاری و فساد کاری از جہان نقل کرد و او را در خواب دیدند کہ میان حاجیان
 می خراشد خلق را تعجب پیدا شد پرسیدند کہ این دولت از کجا یافتی کہ پنج عمل بکنی
 نکردی گفت آری ہمچنان است اما مادری زائل داشتہ ام آن زمانکہ از خانہ
 بیرون آمدی سر و پای مادری آوردم مادر و عا کردی خدا تعالی ترا
 بیا مژدہ و ثواب حج روزی کند حق تعالی دعای مادر ستجاب کرد و مرا بیا مژدہ
 و میان حاجیان در بہشت بجا رسید بعد از آن ہم ملائم این معنی حکایت کرد
 کہ وقتی خواہد بایزید را پرسیدند کہ این دولت از کجا یافتی فرمود کہ وقتی کہ
 کودک بودم ہفت سالہ مسجد میر فتحیم پیش او ستاد قرآن میخواندم درین آیتہ
 کہ فرمان میشود یا لوالدین احسانا از او ستاد معنی این آیتہ پرسیدم گفت
 درین آیتہ فرمان میشود کہ خدمت مادر و پدر بواجبی کنی چنانچہ خدمت من
 کہ پروردگار شما ہمین کہ از او ستاد این بشنیدم تہنہ بخدمت پیش مادر آمدم
 سر و پای مادر آوردم کہ ای مادر من امروز ہمچنین شنیدم کہ خدا تعالی
 چنین فرماید از خدا تعالی تجوہ تا چنانچہ حق تست ترا خدمت کنم چون این خدمت

پیش ما رویدر کردم دلش برین سبکین بسوخت و و گانه نماز بگذارد و دوست
من بگیرت و بروی سوی قبله کرد مرا بخدای سپرد این دولت از ان یافتم که
و عای ما در بود و ویم آنکه وقتی شبی از شبهای زیستان ما در من نیم شب طلبیده
کوزه پر آب کردم بر کف دست نهادم ما درم و خواب بر رفت من بیدار نکردم
چنانچه آخر شب بیدار گشت مرا با کوزه استاده و دید آن زمانکه کوزه آب از من بلند
از غایت سر پا پوست کف دست من با کوزه برآمد سرود شده بود شفقتی که در ما در
ست سرم را در کنار گرفت و بوسه داد و گفت ای جان ما در پنج بروی و مرا
و عا که که خدا یتعالی ترا بیاورد حق تعالی و عای ما در مستجاب کرد این همه و و
از و عای ما در یافتم بعد از ان فرمود که مرتبه و ویم آنست که نگرستین و مصحف
یکی از عبادت است زیرا چه در شرح اولیا نبشته دیده ام هر که در کلام الله نظر
کند و یا آنچه خدا یتعالی بفرماید تا و و ثواب و در نامه اعمال او بنویسند یکی ثواب
نخواندن قرآن و یکی ثواب نگرستین و هر حرفیکه در کلام الله باشد حق تعالی
بفرماید تا بعد و هر حرفی و و یکی در نامه اعمال او بنویسند و و بدی پاک گردانند
بعد از ان و عا گوالتاس کرد که مصحف در لشکر و جای که بسفر روند برابر توان برد
یا نه فرمود و در اول اسلام چند ان آشکارا نمود رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
در سفر مصحف برابر نمی بروی و نگفتی که داند که چیزی خطائی شود و مصحف بردست
کفار اقتدا ما در آنچه اسلام وقتی که آشکارا شد مصحف را برابر بروی بعد از ان
هم درین محل فرمود که سلطان محمود غزنوی انار الله بر نامه را بعد وفات خواب
دیدند پرسیدند که خدا یتعالی با تو چه کرد گفت شبی از شبهای من در خانه یکی مهمان
بودم در طاقی مصحف بود با خود گفتم که مصحف اینجا است من چگونه خیمه با گفتم که
مصحف را ازین موضع بیرون فرستم باز در خاطر گذشت که برای آسایش خویش

مصطفی را چگونه بیرون فرستیم چون وقت نقل رسید نقل کردم مرا هم بدان
مصطفی بخشیدند بعد از آن بر لفظ مبارک راندیم که در مصحف نگرد بکرم خدا شایع
روشنائی چشم او زیاده شود هیچ گهی آن چشم بدر نیاید و خشکی نپذیرد و انگاه
همدیرین محل حکایت فرمود که وقتی بزرگی بر سجاده نشسته بود مصحف پیش بود
تا بینائی بیاید روی بزمین آورد و التماس نمود که چندین تداوی کردم این چشمها
من نیکو نشدند اکنون بر شما آمده ام تا این چشمهای من نیکو شوند فاتحه در زبانت
دارم آن بزرگ مستقبل قبله شده فاتحه خواند و مصحف که در پیش داشت بر دست
گرفت و برین روی چشم او مالید چشم او چون چراغ روشن گشت بعد از آن فرمود
که در جامع الحکایت نوشته دیده ام که در روز گاه پیشین جوانی فاسق بود که
از منق او و مسلمانان را نفرت گرفته بود و هر چند که او را مانع می شدند نمی شنید
البغرض چون نقل کرد او را در خواب دیدند که تاجی بر سر و دواجی در کمر بسته
و خرقه در بر پوشیده فرشتگان را فرمان شده است تا در بهشت بزمند از وی
پرسیدند که تو مرد فاسق بودی این دولت از کجا یافتی فرمود که در دنیا یک
خیالت در وجود من آمده است و این آن بود که جایی که مصحف را دیدم می برخاستم
آن را در خدمت استاده شدمی و با حرمت تمام در وی نظر میکردم حق تعالی جمله
گناهان مرا بدین یک چیز عفو کرد و مراد کار مصحف کرد و میامزید و این درجه
روزی که بعد از آن بر لفظ مبارک راندیم که سویم مرتبه آنست اگر کسی در روز
علما بنگرد حق تعالی فرشته بدان نظر بیا فرمید تا روز قیامت آن فرشته مرا و را
آمزش میخوابد از خدای عزوجل بعد از آن فرمود هر که دوستی علما و شایخ
در دل بود خدا یتعالی هزار ساله عبادت و ز نامه اعمال او نوشتن فرماید و اگر
درین میان بمیرد حق تعالی درجه او چون درجه علما گرداند و مقام او علیم باشد

انگاه فرمود که در فتاوی ظہیری نبشته دیدہ ام از رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم ہر کہ در روی علما بیاہنگد و با ایشان برو و بیاید و تا ہفت روزہ ایشانرا
 خدمت کند حق تعالی گناہ او را تمام و رگزارد و نیکی ہفت ہزار سالہ و زائد اعمال
 او نبویہ کہ روز بروزہ گذرانیدہ باشد و شب بقیام و این حکایت فرمود کہ
 مردی بود و رایام پیشین ہر وقتیکہ علما را یا مشائخ را بدیدی روی از ایشان
 بگردانیدی و از حسد ایشان نتوانستی کہ بہ بیند الغرض چون آنرو نقل کرد و او را
 در گور خود آورد و ہر چند کہ روی بجانب میکروند و روی از جانب قبلہ
 میگشت جانب دیگر میشد خلق را تعجبی و حیرتی پیدا شد تا قفی آواز داد کہ ای
 مسلمانان خود را و انیم و را چہ رنجہ دارید این مردی بود و دنیا از علما و مشائخ
 روی بگردانیدی پس ہر کہ از علما و مشائخ روی بگرداند تا رحمت خویش از وی باز
 داریم و از میان راندگان بگردانم و فرمای قیامت ویرا چون روی خرس
 برانگیرم بعد از ان فرمود کہ مرتبہ چہارم و در خانہ کعبہ دیدن ست و یکی از عبادت
 است رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود ہر کہ در خانہ کعبہ زادنا اللہ شرفا و
 تعظیما دیدہ برو و یکی از عبادت باشد ہر کہ جانب خانہ کعبہ زادنا اللہ شرفا و تعظیما
 بنگرد و در نگرستین ہزار سالہ عبادت و ثواب حج و زنامہ اعمال آنکس نبویہ
 و او را یکی از کرامت کنند بعد از ان فرمود کہ مرتبہ پنجم خدمت کردن و در روی
 پیر خود نگرستین یکی از عبادت ست زیرا چہ در معرفۃ المریدین نبشته دیدہ ام
 کہ خدمت شیخ عثمان مارونی رہ فرماید ہر کہ یک روز پیر خود را خدمت کند
 چنانچہ حق خدمت ست حق تعالی او را در بہشت ہزار کوشک از یک دانہ
 مروارید بدہد و در ہر کوشکی حور کرامت کند و فرمای قیامت بحیب بہشت
 برند و ہزار سالہ عبادت و زنامہ اعمال او نبویہ بعد بعد از ان فرمود کہ مدیرا

بایده که هر چه از زبان پیر خود بشنود گوش و هوش وی بران متعلق بود و هر نماز
 و اوراوی و جزان که خدمت پیر فرماید بگوید و رساند و متواتر بخدایت پیر حاضر باشد
 و خدمت کند و اگر متواتر میسر نشود گوشش نماید بعد از آن به درین محل حکایت
 فرمود که وقتی زاهدی بود و صد سال مر خدا پیر اعز و جل عبادت کرده بود روز
 بروزه گذرانیدی و شب بقیام هیچ ساعتی و لحظه از طاعت خالی نبود
 و هر که بر وی میامدی پند و نصیحت کردی و بر آندگان و درندگان گفتی که
 در کلام الله مجید فرمان میشود و قوله تعالی مَا خَلَقْتُ الْإِنْسَ إِلَّا لِعِبَادَتِي
 یعنی ای بندگان خدای تعالی ما را و شما را بیا فرید برای عبادت از برای
 خوردن و آشامیدن و غافل بودن در کار عبادت پس ای مسلمانان ما را
 واجب است که در هیچ کاری دست نزنیم مگر در طاعت و عبادت خدا تعالی
 انقض چون این زمانه نقل کرد و در ادب و خواب دیدند از وی سوال کردند که
 خدا تعالی با تو چه کرد و گفت بیامرزید گفتند بگدام عمل فرمود چندین عمل کرد و
 روز و شب خود را بیدار داشتیم و هیچ وقت خود را آسایش ندادیم ای جماعه اعمال
 محبوب نبود الا سبب آمرزش من از خدمت کردن پیر خود فرمان آمد چون تو
 در خدمت کردن پیر تقصیر نکردی بخشیدم بعد از آن خواجه ادام الله تقواه
 فرمود و چشم پر آب کرد که فدای قیامت است مناد صدقا اولیا و شایخ و صیقل
 سبوت گردانند گلیمها بر دوش ایشان بود چنانچه در هر گلیمی صد هزار ریشیه بود
 پس در آیند مریدان و فرزندان ایشان در آن ریشیه ها گلیم در آورند و
 هر یکی ریشیه بگیرد استاده شود چون خلق از حشر قیامت فارغ شوند حق تعالی
 ایشان را قوت بخشد که نزدیک پل صراط بر فور بر سندان گلیم را آن درویش
 و مریدان برگزینند از راه سی هزار ساله و آن عقاب قیامت بگذرانند خود را

بر در بهشت استاده بیا بنده زهره نباشد که سختی برسد چون خدمت نخواهد این
 فواید تمام کرد و در تلاوت مشغول شد خلق و دعا گو بارگشت الحمد لله علی ذلک
 مجلس ششم روز پنجشنبه دولت پامپوس حاصل شد سخن در قدرت خدای
 عز و جل افتاده بود شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد صفائی و درویشان
 دیگر در مسجد جامع بغداد و در خدمت خواهد حاضر بودند در لفظ مبارک رانند
 نیست که خدا ایتعالی بعلم و قدرت خود در عالم آفریده است اگر مروم در آن فرو
 شود در ساعت از دست برود و دیوانه گردد بعد از آن فرمود که وقتی حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم آمدی دیدن اصحاب کعب کرد و فرمان
 آمد که ما حکم کردیم تو در دنیا ایشان را نه بینی مگر در آخرت اما اگر خواهی ایشان را
 در دین تو در آخرت بعد از آن فرمود که این کلمه را با آن جهان بیرون فرما اصحاب
 کعب فرود آمد و یاران بر اصحاب کعب سلام کردند حق تعالی ایشان را از راه
 گردانید جواب سلام باز داد و بعد از آن یاران دین رسول الله صلی الله علیه
 و آله وسلم بر ایشان عرض کردند و ایشان قبول کردند آنگاه خواهد این حکایت
 فرمود که چه چیز است که در قدرت خدا ایتعالی نیست اما مری باید که در فرمانها
 او تقصیر نکند تا هر چه خواهد آن شود آنگاه خواهد چشم پر آب کرد و فرمود که وقتی
 بنجد است خواهد خود شیخ عثمان مارونی رح حاضر بود و جماعت درویشان
 نشسته بودند حکایت از مجاهده متقدمان و فواید ایشان می گفتند و در میان
 پیری متجنی ضعیف و نحیف عصا بر دست گرفته بیا سلام کرد جواب سلام گفت
 شیخ عثمان مارونی برخاست بایشان تمام در سپلوی خود جادو آن پیر آواز
 کرد امروز سی سال است پیری از من جدا مانده است از دور و فراق او عالم
 بدین جای رسیده است و از حال حیات و ممات او خبر ندارم بنجد است خواهد

آمده ام فاتحه و اخلاص درخواست دارم برای آمدن پسر و سلامتی او همین که
شیخ عثمان مارونی را این سخن بشنید سر در مراقبه کرد ویری بود چون سر بر آورد
روی بسوی حاضران کرد که فاتحه و اخلاص بخوانیم برای آمدن پسر این پسر
جد امانده را همین که خود در ویشان فاتحه و اخلاص تمام کردند فرمود که ای پسر
برو بعد یک لحظه پسر خود را بر میاناری چون پسر از زبان مبارک سخن بشنید رو
بر زمین آورد و باز گشت هنوز در میان راه بود که آینه دید و دست پیر
گفت مبارک باد که پسر تو آمد پسر را خاطر خوش آمد و خانه پسر و پسر یکجا شدند
و ملاقات کردند پسر را چشم ضعیف شده بود روشن گشت پای پس آن باز گشت
پسر را خدمت خواجہ آورد و پایبوس کنایند خواجہ آن پسر را پیش خود طلبید پسر
کجا بودی گفت بر نیمه دریا بودم دیوان در زنجیر بند کرده بودند امروز سحران
مقام نشسته بودم در ویشی هم بر مشاهست مردم گویا که آن در ویش خدمت
مخدوم است در آتیده در زنجیر دست دراز کردند من بند و گرفت و مرا نزد
خود بایستایند فرمود پای خود بر پای من نه من بر حکم اشاره آن در ویش هم چنان
کردم فرمود که چشم پیش کن چون چشم پیش کردم خود را بر در خود ایستاده دیدم
همین که این سخن بگفت و خواست که سخن دیگر گوید شیخ الاسلام انگشت مبارک
در دندان گرفت که گوی آن پسر بدید سر در قدم خواجہ آورد که اینک مردان
خدای با این قدرت خود را پوشیده دارند آنگاه فرمود که این همه قدرت خدای
است عز وجل بعد از آن هم درین محل فرمود که در روایت کعب الاخبار آمده است
رضی الله عنه و را فرمایش قدرت خدای عز وجل فرشته آمده است بدان هیبت
و بزرگی که خدای داند پس نام آن فرشته بابیل است الغرض آن فرشته در دست
در آت کرده است یکی سوی مغرب و دیگری سوی مشرق و تسبیح میگویی لا اله الا الله

محمد رسول الله و آن فرشته موکل است بر روشنایی روز و بدان دست نگاه
 میدارد و دستیکه بسوی مغرب است تاریکی شب بدان دست نگاه میدارد و
 اگر آن فرشته روشنایی را از دست بگذارد همه عالم روشن گردد و هرگز شب نیاید
 و اگر تاریکی را از دست بگذارد همه عالم آسمان و زمین تاریک گردد و هرگز روز نگردد
 و لوجی سعلق او نیخته اند و خطها سپید و سیاه اند و در وی نوشته اند ای بنده گاهی
 بیفزاید گاهی نقصان کند چون بیفزاید روشنایی روز زیاده گردد و چون نقصان
 کند تاریکی شب زیاده گردد و از اینجا است که گاهی روز دراز بود و گاهی تاریکی شب
 کوتاه گردد و خواجها این فوائد تمام کرد چشم پر آب کرد مای نای بگریست و در عالم
 سکر بود فرمود که درین راه مردان خدای باشند هر معامله که در عالم میکنند و در
 عجبایی که از آن قدرت میباشد پیش نظر ایشان آن چیز با سعایت است و می بینند
 و پیش بنده گان خدای عز و جل آن معامله باز میگویند بعد از آن هم درین محل
 فرمود و فرشته دیگر فرموده است بدان بزرگی و هیبت که یکدست و راست است
 با و ناز ایدان دست نگاه میدارد و آن دست که جانب زمین است آسمان بدان
 دست نگاه میدارد و اگر آن فرشته از آن دست آسمان بگذارد همه عالم غرق
 شوند و اگر از دست با و ناز بگذارد همه عالم زیر و زبر گردد و بعد از آن بعد ازین
 محل فرمود که حق سبحانه و تعالی کوه قاف را بیا فریده است بزرگی آن بگوید
 همه دنیا است و این دنیا و جمله چیزها در میان آن کوه است که همی تابد چنانکه در
 کلام الله فرمان میشود و القرآن المجید پس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 این را تفسیر کرد و فرمود که حق سبحانه و تعالی فرشته دیگر آفریده است که
 بالای آن کوه نشسته است و تسبیح او همین است که میگوید لا اله الا الله محمد رسول الله
 و نام آن فرشته قمر بنیله است و بدان کوه موکل است و گاهی دست یکشاید

و گاهی می بندد و در گهای زمین بر دست او ست هر گاه بیکه خدا تعالی خواهد که
 بر زمین تنگی پیدا کرد و آن فرشته را فرمان میشود تا رنگ زمین در کشد چون رنگها
 فراهم آید آبها و چشمه ها خشک شود نبات بر نیاید و چون خواهد که فراخی در زمین
 فرستد آن فرشته را فرمان میشود تا رنگ زمین بکشد و چون خواهد که خلق را تنگ
 و قدرت خود بنماید آن فرشته را فرمان دهد تا رنگ زمین بجنبش آورد آنرا از ناله
 گویند پس زمین بجنبد تا آن زمان که فرمان شود بعد از آن همدرین محل فرسود
 که شنیده ام از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان مارونی روح و از شیخ سیف الدین
 باخرزی روح که در اسرار العارفين نوشته دیده ام که خدا تعالی آن کوه را چهل
 جهان جزلین جهان چهار چند بیا فریده است و هر جهانی از آن چهار صد قسمت
 است و هر قسمی چهار چند این دینست و اندرین چهل جهان که اند پس آن کوه است طبع
 نیست و هرگز شب نشود و تاریکی نباشد مگر که نورست و زمین آن از زربست
 و ساکنان آن همه فرشتگانند پس آن چهل جهان نه آدم داند و نه ابلیس نه فرشتگان
 و نه دوزخ از آن روز باز که ایشانرا خدا تعالی آفریده است آن فرشتگان همه
 میگویند که لا اله الا الله محمد رسول الله و پس آن چهل جابهاست و از پس آن
 دیگر جابست که بزرگی و عظمت آن نداند مگر خدای عز و جل بعد از آن فرمود که
 این کوه را بر سر گاو نهاده اند و بزرگی آن گاو سی هزار سال است و آن گاو
 ایستاده است و حمد و ثنا میگوید و خدای عز و جل را و سر آن گاو در مشرق
 و دم آن در مغرب است بعد از آن شیخ عثمان مارونی روح قسم را ند و را نفر و بیکه
 این حکایت از زبان شیخ سود و دحشتی شنیده ام خدمت ایشان سر در مراقبه
 کردند و رویشی بنجدست ایشان حاضر بود هر دو از درون آن خرقة پدید آمدند
 همان زمان باز در عالم موجود پیدا آمدند آن درویش سوگند خورد که من و شیخ

فرمود و چشتی را هر دو تن و یک آن کوه بودیم و چهل جهان که خواجه نواید بنمود
 در غیب بود معاینه میکردیم که در کجای و زبده این سکا شفه سبب آن بود که درین
 شکی پیدا شده بود و ایشان در وقت حکایت آنرا معاینه میکردند و نگاه شیخ الاسلام
 خواجه معین الحق والدین ادام الله تقواه فرمود که در ویش را قوت باطن چمنین
 میباشد که هر ششونده که در حکایت اولیا نقص دارد و آنرا بدو معاینه کنند تا قوت
 کرامت او را ملزم گرداند و نگاه هم درین محل فرمود حکایت احوال خود که وقتی
 دعا گو جانب سمرقند سا فرمود و نزدیک محلت امام ابواللیث سمرقندی بزرگ
 مسجی بنا کرده بود و دانشمندی ایستاده میگفت که محراب بدین سمت بداید
 که سمت کعبه اینجاست دعا گو آنجا ایستاده بود و گفت که این طرف نیست آن طرف
 است که دعا گوی گوید هر چند که دعا گو گفت او نشنید دعا گو بر دقت کرد و گوی
 و دانشمند بگرفتیم گفتیم بدان سمتی که میگویم کعبه است یا نه چون آن دانشمند بدین
 معاینه کرد خانه کعبه را هم بدان سمت بدید که دعا گوی گفت بعد از آن همدین
 محل فرمود و این حکایت کرد که حق سبحانه و تعالی ماری را بیافرید و در آن روز
 که دوزخ را بیافرید فرمان داد که ای مار امانتی بتو میدهم نگاهدار مار گفت
 فرمان بر دارم ندانم که دیان باز کن آن مار دیان باز کرد حق تعالی
 فرشتگان را فرمان داد و دوزخ را اگر قند و دیان آن مار بنهادند پس فرمان
 آید که دیان بر بند دیان بر بست اکنون دوزخ و دیان آن مار است در زیر
 هفتقم زمین پس اگر دوزخ و دیان مار نبودی جمله عالم بسوختی و هلاک شدی
 بعد از آن بر لفظ مبارک رساند که چون روز قیامت میاید حق سبحانه و تعالی
 فرشتگان را فرمان دهد تا دوزخ را از دیان مار بیرون آرند و دوزخ را نه از
 سلسله باشد و در هر سلسله هزار فرشته آویزند و هر فرشته را بزرگی چندان بود

همچکس از است عیسی ترس افشندی و اگر این سوره در زبور بودی همچکس
از است داد و بخش گشتی و این سوره در فرقان از ان فرستادم تا بکشت این
سوره استنان تو از خدا متعالی مظفر باشد تا روز قیامت از عذاب و وزخ
و مهول آن برید از برکت خواندن و سطا لعه کردن این سوره ای محمد صلی الله
علیه و آله وسلم بدان خدای که ترا برستی بخلق فرستاده اگر و ریای روی
زمین بد اگر دور درختان عالم قلم گردند و هفت آسمان و هفت زمین کاغذ
گرد و از ابتدا عالم تا انقراض فضل این سوره نبشته نشود بعد از ان خواهی
اوام الله بقاوه بر لفظ مبارک راند که سوره فاتحه جمله در و مار و بیمار بسیار
شفاست هر بیمار یک پیچ علاج نیکو نشود این سوره میان سنت و فرضیه نماز
باید و با بسم الله چهل و یکبار بخواند و بر روی بد مدحی تعالی او را شفا بدهد و
بخشد از برکت این سوره بعد از ان همدین محل فرمود که در حدیث است
قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم الفاتحه شفاء کل داء یعنی سوره فاتحه شفا
مر هر دو مار بعد از ان همدین معنی فرمود وقتی بارون رشید نور الله مرقد را
رحمتی صعب بود مدت دو سال بیشتر بود چون از علاج درماند وزیر را بخیرست خوا
فضیل عیاض ره فرستاد که از دست رحمت من بجان رسیده ام و هر علامه ای که کرم
مراحت نشد الغرض چون وقت در آمده بود خواه فضیل عیاض ره بر فور بر خا
بخیرست بارون رشید بیامد دست مبارک خود بر بارون رشید فرود آورد و سوره
فاتحه چهل و یکبار بخواند بروی بدسید هنوز نیکو ندیده بود که از ان رحمت صحت یافت
آنگاه همدین محل فرمود که وقتی امیر المومنین علی رض بر سر بیماری رسید فاتحه بخواند
باید در زمان صحت یافت مردی دیگر عیادت او داده بود پرسید که چگونه شفا را
صحت شد گفت امیر المومنین علی رض بیامد همین سوره فاتحه خواند مرا صحت شد هنوز

این سخن نکته بود آن مرد از رحمت شد و همدان رحمت بمرد و از سبب بد اعتقادی او
 بود که مردم را به کاری که باشد صدق بیاید و عقیده نیک بیاید اگر دوست بی فائحه بود
 آرد همه صحت شود خاصه سوره فائحه که جمعی در و مار اشتفاست بعد از آن بر لفظ سبک
 راند که در تفسیر آمده است که خدا تعالی همه سوره را یک نام خواند و سوره فائحه را
 هفت نام خواند اول فائحه الکتاب و دوم سبع المثانی سوم آم الکتاب چهارم آم القرآن
 پنجم سوره مفسر ششم سوره رحمت هفتم سوره الثانیه و هجدهمین سوره هفت حرف
 نیست و نیاید است اول حرف ث زیر ا چه اول حرف ثبوست خوانده الحمد را
 با شور کاری نیست و دوم حرف جیم نیست که جیم از جهنم است خوانده الحمد را با جهنم
 کاری نیست سویم حرف زی نیست که زی از زقوم است خوانده الحمد را با
 زقوم کاری نیست چهارم ش نیست که شین از شقاوت است خوانده الحمد را با
 شقاوت کاری نیست پنجم حرف ظ نیست که ظ از ظلمت است خوانده الحمد را با
 تاریکی کاری نیست ششم فار نیست که فار از فراق است خوانده الحمد را با فراق
 کاری نیست هفتم خ نیست که خ از خواری است خوانده الحمد را با خواری کار
 نیست و درین سوره هفت آیه است امام ناصر بستی رح مینویسد که درین سوره
 هفت آیه است و در تن هفت اندام آفریده اند هر آن بنده که این هفت آیت
 بخواند حق سبحانه و تعالی هر اندامی را از هفت دوزخ نگاهدارد و آنگاه همدین محل
 فرمود که مشایخ طبقات و اهل سلوک می نویسند که حق تعالی درین سوره صد و
 و چهار حرف فرمود و یک لک است و چهار هزار پیغام بشد پس بعد و هر حرفی که
 درین سوره است ثواب یک لک است و چهار هزار پیغام بران است که شادی
 بدهد از برکت الحمد آنگاه این تمثیل کرد که الحمد پنج حرف است حق تعالی پنج وقت
 نماز فرمود در شبان روزی هر آن بنده که این پنج حرف بخواند هر نقصی نقصانی

که درین پنج نماز کرده باشد خدا تعالی از آن بنده پذیرد و نگاه فرمود که لکن سه حرف
 است سه در پنج ضم کنی هشت گرد و خدا تعالی هشت در هشت بروی کشاید
 گرداند و هر روزی که خواهد در روز رب العالمین ده حرف است ده را با هشت
 ضم کنی هزده باشد حق سبحانه و تعالی هزده هزار عالم بیا فریده است هر آن بنده
 که هزده حرف را بخواند بعد از هر حرفی که درین هزده هزار عالم است ثواب یابد
 الرحمن شش حرف است شش حرف را با هزده ضم کنی بست و چهار باشد حق تعالی
 در شب و روز بست و چهار ساعت بیا فریده است هر آن بنده که این بست و
 چهار حرف را بخواند از گناهان هم چنان بیرون آید گوی که امروز از مادر زاده
 شده است الرحمن شش حرف است شش حرف را با بست و چهار ضم کنی شش باشد حق
 سبحانه و تعالی پل صراط را سی هزار ساله راه بیا فرید پس هر آن بنده که این سی
 حرف بخواند از سی هزار سال بگذرد و چنانچه برق بگذرد و مالک یوم الدین از ده
 حرف است دوازده را با شش ضم کنی چهل و دو باشد حق سبحانه و تعالی هر سالی
 دوازده ماه آفریده است هر آن بنده که این دوازده حرف را بخواند هر گناهی
 که درین دوازده ماه کرده باشد حق تعالی از گناه وی در گذرد و یک لک هشت
 حرف است هشت با چهل و دو ضم کنی پنجاه باشد حق سبحانه و تعالی روز قیامت
 را که بمقابل پنجاه هزار سال باشد بگوید پس هر آن بنده که این پنجاه حرف را
 بخواند حق تعالی بر آن بنده چنین معالده کند که با صدیقان خدای کرده باشد
 و ایک مستعین یازده حرف است یازده را با پنجاه ضم کنی شصت و یک
 باشد حق سبحانه و تعالی در دنیا و در آسمان شصت و یک دریا آفریده است
 هر آن بنده که این شصت و یک حرف را بخواند بعد از هر قطره که از آن دریا بود
 آن مقدار نیکی در نامه اعمال او بنویسند و همان مقدار بدی از نامه اعمال وی محو

گفتند ای ما الصراط المستقیم نوزده حرف است نوزده را با شصت و یک ضم که می باشد
باشد هر که در دنیا خور و نهشتا و تازیانه بروی واجب آید پس هر آن بنده که این
نهشتا و حرف بخواند حق سبحانه و تعالی از او نهشتا و تازیانه ساقط گرداند انعمت علیهم
غیر المغضوب علیهم ولا الضالین این چهل و چهار حرف است چهل و چهار را با نهشتا
ضم که صد و بیست و چهار حرف باشد حق سبحانه و تعالی صد و بیست و چهار هزار
پیغام بر خلق فرستاده است هر آن بنده که این صد و بیست و چهار هزار حرف بخواند
ثواب صد و بیست و چهار هزار پیغمبر بدو پیام نزد قعد از آن همدین محل فرمود
که وقتی برابر شیخ عثمان مارونی ره در سفری بودم در کناره و جله رسیدم آنجا
گشتی نبود که بگذریم و با بجهیل میرفتم خواجہ فرمود که چشم پیش کن چون چشمش
کردم خود را و شیخ را و در که راه و جله ایستاده دیدم دعا گوی بخد مت غرضت
کرد که چون گذشتیم فرمود که پنج بار فاتحه الکتاب خواندم پای در آب نهادم بگذریم
پس هر که فاتحه الکتاب بصدق بخواند برای حاجت و مهم را اگر آن مهم و حاجت
روانشو و جنگ او بند اس من باشد چون خواهد تمام کرد مشغول شد خلق
و دعا گو باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس ششم روز پنجشنبه دولت پایموس حاصل
شد سخن و در او را و تسبیح افتاده بود بر لفظ مبارک راند هر که در و بر خود وظیفه
کند باید که هر روز بخواند و اگر هر روز نتواند شب بخواند البته همه حال وظیفه که
کرده باشند آن را بخواند بعد از آن در کار دیگر شود زیرا چه در حدیث است قال لیلی
صلی الله علیه و آله و سلم تارک الورد ملعون یعنی ترک گیرنده و روملعون است
بعد از آن همدین محل فرمود که وقتی سولانا رضی الدین ره از اسب خطا کرد
پای بشکست همین که در خانه آمدند بیدار شد که این از کجاست باشد که بعد از فرض
بامداد سوره پس وظیفه بود در آن روز وظیفه از وی فوت شده بود آنگاه ملائم

این حکایت فرمود که بزرگی بود از بزرگان دین خواجه عبداللہ مبارک رہ گفتند
 وقتی از خدمت ایشان وظیفه فوت شد همان زمان با تق غیب آواز داد که
 ای عبداللہ عہدی کہ با ما کردی مگر فراموش شد وظیفه کہ بود آنرا بخواند
 فرمود اینیاد اولیا و شایخ و مردان را کہ وظیفه باشند آن را می خوانند و ہر چه
 از پیران خود شنیدہ اند آن را انجام میرسانند بعد از آن فرمود او را ویکہ از
 خواجهگان ما آندہ است می خوانیم و شمار آنیز سیگویم تا وظیفه فوت نکنید بعد از آن
 فرمود کہ چون بروم از خواب بیدار شود از پہلوی راست بر خیزد و بگوید بسم اللہ
 الرحمن الرحیم آنگاہ باید کہ وضو کند چنانکہ شرط وضوست بعدہ دو گانہ نماز بگذارد
 بر سر صلا نشیند چند آیت از سورۃ البقرہ بخواند و ہفتاد آیت از سورۃ انفصا بخواند
 و این ذکر صد بار بگوید لا الہ الا اللہ محمد رسول اللہ آنگاہ سنت نماز بابد و بگذارد
 بخواند رکعت اول فاتحہ و الم نشرح و در رکعت دوم فاتحہ و الم تر کیف بعد از آن
 فرمود صد بار بگوید سبحان اللہ مجده سبحان اللہ العظیم و مجده استغفر اللہ من کل
 ذنب و اتوب الیہ آنگاہ فرمود کہ چون نماز بابد و بگذارد و مستقبل قبلہ بنشیند
 و بار بگوید لا الہ الا اللہ و صدہ لا شریک لہ الملک و لا المحیی و میت و ہو می
 لا یموت ابد او و الجلال و الاکرام بیدہ الخ و ہو علی کل شیء قدیر بعد از آن صد بار
 بگوید اشھدان محمد اعبدہ و رسولہ آنگاہ صد بار بگوید اللہم صل علی محمد و آل محمد
 و تعاقب العصر و تکرار الحمد یان و تعصب الفرقان القرآن بلغ علی روح محمد
 سن التیجۃ و السلام و صد بار بگوید یا غفر یا غفر آنگاہ صد بار بگوید سبحان اللہ
 و الحمد للہ و لا الہ الا اللہ و اللہ اکبر و لا حول و لا قوۃ الا باللہ العلی العظیم و صد بار
 بگوید استغفر اللہ من کل ذنب و اتوب الیہ بعد از آن بگوید سبحان اللہ سبحانہ
 سبحان العظیم و مجده استغفر اللہ الذی لا الہ الا ہو اٰی القیوم غفار الذنوب

یا ارحم الراحمین الحمد لله الذی فی السموات عرشه والحمد لله الذی فی القبور
 قضاؤه و امره والحمد لله الذی فی البر والبحر سبيله والحمد لله الذی لا یلأول ولا یلآخر
 رب لا تنذر فی فردا وانت خیر الوارثین بعد از آن که بارگویی سبحان الله ملائکة
 المیزان و منشی العلم و زنة العرش و مبلغ الرضا و لا اله الا الله علی المیزان و منشی العلم
 و زنة العرش و مبلغ الرضا برحمتک یا ارحم الراحمین آنگاه یکبار بگوید رضیت
 بالله یا کبریا و یحمد بنیاً و بالا سلام دیناً و بالقرآن اماماً و بالکعبة قبله و بالمؤمنین اخواناً
 آنگاه سه بار بگوید بسم الله خیر الاسماء بسم الله رب الارض و السماء بسم الله الذی
 لا یفیر مع اسمته شیء فی الارض و لا فی السماء و هو السميع العليم بعد از آن چند بار
 بگوید اللهم اجزنا من النار یا محبة بعد از آن ده بار بگوید نه بار لا اله الا الله و نه بار
 محمد رسول الله بعد از آن یکبار بگوید و اشهد ان الجنة حق و النار حق و المیزان
 حق و الموت حق و السؤال حق و الصراط حق و الشفاعة حق و کرامته الاولیاء
 حق و معجزة الانبیاء حق فی الدار الدنیا و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و ان الله
 یبعث من فی القبور آنگاه دست بالا کنند این دعا بخواند اللهم زد نورنا و زد
 حضورنا و زد سقرتنا و زد طاعتنا و زد نعمتنا و زد محبتنا و زد عشقنا و زد قبولنا
 برحمتک یا ارحم الراحمین بعد از آن مسلمات عشر و سوره یس بخواند بعد از آن
 سوره الملک بعد از آن سوره الجمع بخواند بعد چون آفتاب بلند برآید نماز شریف
 بگذارد و در رکعت پنجم سلام نیت همین است در رکعت اول فاتحه یکبار و اذا
 زلزلت الارض زلزالها یکبار و در رکعت دوم فاتحه یکبار و انا اعطینا یکبار بعد
 از آن ده بار درود و فرستد بعد در تلاوة قرآن مشغول شود تا صلوة چاشت
 بعد از آن فرمود که صلوة چاشت بگذارد و در رکعت ششم سلام و در هر
 رکعتی فاتحه یکبار و سوره الفتحی یکبار چون سلام دهد صد بار کلمه سبحان الله آخر

بگوید و صد بار و در بیست و یک مرتبه صلی الله علیه و آله و سلم فرستد بجهه و در تلاوت
قرآن مشغول شود تا آن زمان که استخوان درنگ بگذارد و البته بامتنه خضر ملاقات
شود و هر ده سوره آخرین بخواند از الم تر کفیت تا قل اعوذ برب الناس و چون
سلام بدیده بار و در و بفرستد بجهه سوره نوح بخواند مشغول شود تا آنگاه که
نماز دیگر شود بعد از آن صد بار بگوید لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد
سوره فتح بخواند بجهه سوره الملک پنج بار بخواند بجهه سوره عم یسألون و سوره
و النازعات بخواند حق تعالی او را در گور بگذارد و آنگاه در ذکر مشغول شود و شرح
مشایخ نبشته دیده ام هر که سوره و النازعات بخواند حق تعالی او را در گور بگذارد
بعد نماز شام بگذارد و بعد از سنت دو رکعت نماز حفظ ایمان بگذارد در رکعت اول
بعد فاتحه اخلاص سه بار و قل اعوذ برب الفلق یکبار و در رکعت دوم فاتحه یکبار و
اخلاص سه بار و قل اعوذ برب الناس یکبار بعد از فراغ سه سجده نهد و بگوید
یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان بعد از آن صلوٰة الاوابین بگذارد و تا نماز و یک
شش رکعت بسلام ند در رکعت اول بعد فاتحه او از زلزله الارض در رکعت دوم بعد
فاتحه السکون الثکاث و در رکعت سوم بعد فاتحه سوره الواقعة بخواند تا آن زمان
مشغول باشد که نماز خفتن در آید و او کند و این دعا بخواند اللهم اعنی ذکرک و
شاکرک و حسن عبادتک بعد از آن نماز خفتن چهار رکعت نماز بگذارد در رکعت اول
بعد فاتحه آیه الکرسی سه بار و در هر سه رکعت هر سه قل بخواند بعد سلام حاجت خواهد
روا شود بجهه چهار رکعت نماز صلوٰة السعادت بگذارد و در هر رکعت بعد فاتحه نماز زلزله
سه بار و اخلاص یا نوره بار چون از نماز فارغ شود سه سجده نهد سه بار بگوید یا
حی یا قیوم ثبتنا علی الایمان بعد از آن چون بنشینند این دعا بخواند اللهم انی
اسئلك ببرکة فی العمر و صحة فی البدن و راحة فی العیشة و وسعة فی الرزق و زیادة

فی العلم وبقینا علی الایمان بعد از آن شب را سه قسم کند اول پاس شب و نماز
مشغول باشد و نیم پاس شب نماز مسجد بگذارد که بر رسول الله صلی الله علیه
و آله و سلم فریضه بود و بر او واجب است چنانکه بگذارد هر چه داند از قرآن
بخواند آنگاه بکز زانی در خواب رود و بعد از برخیز و تجدید وضو کند تا صبح کاذب مشغول
بود و در خبر است که بزرگی را نماز مسجد فوت شده بود از آن سبب خطا کرد و پایی شکست
این بزرگ گرد و خود پیر آید که از کجا بود تا قف آواز داد که نماز مسجد فوت شد همین بار
آورد که پایی شکست بعد از آن مشغول شود تا وقت صبح کاذب چنانچه بالا گفته شد
است همچنان باز از سر گیرد و اما میباید که ذره تنجا و زن کند بر سنت شایخ خود رفته
باشد الحمد لله علی ذلک مجلس ششم دولت پامپوس بیست و نهم شیع او حد کرمانی
و شیع واحد بر مان غزنوی و خواجه سلیمان عبدالرحمن و چند نفر در ویشبان و دیگران
خواجه حاضر بودند سخن در سلوک می رفت بعد از آن بر لفظ مبارک را ندکه سلوک
را بعضی مشتاق صد مرتبه نهاده اند از آن هفتادم مرتبه کشف کرامت است پس هر که
درین خانه هفتادم خود را کشف نکند بر تنه هشتاد و سه کی برسد پس رفته ده
را میباید که خود را با آن زمان کشف نکنند او در هر صد مرتبه مرتبه بعد از آن
فرمود که در خانه آن خواجگان چشت تفتی از آن پانزده مرتبه در سلوک نهاده اند
از آن پنجم مرتبه کشف و کرامت است پس خواجگان ماسیگویند که مردم خود را
درین مرتبه کشف و کرامت نکردند چوای در هر پانزده مرتبه برسد آنگاه خود را
کشف و کرامت کند آنگاه کامل بود بعد از آن همدین محل فرمود که در سلوک
آمده است که وقتی خواجه بنید بغدادی ره را پیر رسیدند که شهادت دیدار چرخ انوار امید
و اگر نخواهند بیا مید فرمود یک چیز نخواهم و آن چیز آنست که موسی صلووات الله
علیه بخواند آن دولت بدو روزی نشد و محمد صلی الله علیه و آله و سلم ابی خوات

روزی شد پس بنده را با خواست چه کار اگر لایق و اهل آن شده ام خودی
 خود حجاب بر خواهند گرفت تجلی خواهد شد پس چه حاجت است که خواست کنم
 بعد از آن سخن در عشق افتاد بر لفظ مبارک را اند که دل عاشق آتش کده
 باشد پس هر چه در و فرو داد آن را بسوزد و ناچیز گرداند زیرا چه هیچ آتشی
 بالاتر از آتش محبت نیست بعد از آن فرمود که وقتی خواهی بازید شیطانی را
 در مقام قرب شد با لطف آواز داد که ای بایزید فرور و فرخواست تو و بخشش
 ماست بخواجه هر چه می طلبی تا مطلب ترا بدهم خواهی سر بسجده نهاد گفت بنده
 را با خواست چه کار کردی و بخششی که از بادشاه شود بنده بدان راضی است
 آواز برآید که ای بایزید آخرت نبود اوم گفت آئی آن زندان خانه دوست
 است باز آواز آمد که ای بایزید بهشت و دوزخ و عرش و کرسی هر چه ملک است
 ماست هم نبود اوم گفت خیرند برآید که بطلب مقصود تو چیست تا بنویسم گفت
 آئی تو میدانی که مقصود من چیست با لطف آواز داد که ای بایزید تو را می طلبی
 اگر ما ترا بطلبیم تو چه کنی همین که آواز برآید خواهی سوگند خورد که بغیر جلال تو اگر مرا
 بطلبی فردای قیامت در میان چشمه درآیم و پیش آتش دوزخ بایستیم بیک آه
 جلگه آتش دوزخ را فرو بریم و آن را ناچیز گردانم زیرا چه پیش آتش محبت آتش
 دوزخ هیچ تابش ندارد چون بایزید این سوگند بر زبان راند با لطف آواز داد
 که ای بایزید یافتی آنچه مطلوب داشتی بعد از آن همدین محل فرمود که را به
 بصری را شبی از شبهای آن شوق اشتیاق عشق فریاد میکرد و الحاح بر حق
 خلق بصره آن فریاد شنیدند پیرون آمدند تا آتش را اطفا کنند و اصلی در میان
 ایشان بود گفت در ایشان چه نادانی است که آتش را بهر را اطفا کردند آمده
 اند و آتش محبت دارد در سینه او شوق دوست مسکن گرفته است چون طاقت

نمی آرد و فریاد میکند که الحریق الحریق و این آتش عشق کشته نگردد و مگر به جلال دست
 انگاه همدین محل فرمود که منصور علاج ره را پرسیدند که کمالیت در عشق و دست
 چه چیز است فرمود که چون معشوق بساط سیاست بگسترده باشد پس عاشق را
 بر سر سیاست بدارند و ذره از آن قاعده خود تجاوز نکند و در رضای معشوق
 کمر میان بندد و بمشاهده او مستغرق چنان فرو شود که از بستن و گشتن ایشان
 خبر نباشد آنگاه خواجه معین الدین ادام الله تقواه چشم پر آب کرد و این بیت
 بر لفظ مبارک راند و خوب رویان چونده گزند و عاشقان پیش نشان چنین
 بعد از آن همدین محل فرمود عاشقی را بر سر قبه بغداد هزار تازیانه زدند و از
 دست نشاند و از پای در نیامد و اصلی بر سر او رسید پرسید چه حال است گفت
 معشوق من پیش نظر من بود بقوت مشاهده او ذره الم بمن نرسید و خبر نمود
 امام محمد غزالی جامی سیگودیکه وقتی عیاری را بر سر باز از بغداد دست و پای
 بریدند او را در خنده یافتند شخصی بر سر او می گذشت او را در خنده دید پرسید که
 این چه طریق است گفت محبوب من در نظر من بود بقوت مشاهده او ازین ورد
 خبر نداشتم چنان در مشاهده او مستغرق بودم که خبر از قصاص ایشان نبود آنگاه
 خواجه چشم پر آب کرد و این بیت فرمود بر مناسب حال مشاهده دوست
 او بر سر قتل و من در زویر انم کان راندن تیغش چه نکومی آید بعد از آن
 سخن در اهل سلوک و احوال عارفان افتاده بر لفظ مبارک راند که وقتی خواجه
 بایزید بسطامی به در مناجات بود و این سخن از زبان بیرون آمد که کیف السلوک
 الیک ندا شنید که ای بایزید طلق نفسك کلمات قل هو الله یعنی اول خود را
 طلاق ده آنگاه حدیث ماکوی بعده خواجه فرمود اگر مردم در راه طریقت
 اول دینار و او انچه در دنیا است بعد از آن خود را طلاق بگوید یعنی خطبیزی را

ندهد و داخل اهل سلوک در نیاید و از ایشان نباشد پس اگر او چنین نبود
 کذاب بود و در میان اهل دعوی که در سلوک میکنند تعداد از آن فرمود که سیکه از
 بزرگان طریقت که اهل عشق بودند وقتی در مناجات گفت الهی اگر تو از من
 هفتاد و سال را حساب خواهی من از تو هفتاد و نه سال بلی گفتن خواهم آنکه
 امروز هفتاد و هشتاد و نه سال است بر یکم گفته جمله را در شورا آورده از بلی گفتند
 و این جمله شور ما که اندر زمین و آسمان آمده است از شوق است ست همین که
 آن بزرگ این سخن بگفت آواز برآید که جواب بشنوی از روی شما شمارایش
 هفت است روزه زره کرم و بهر زره ویدار بنمایم گویم اینک حساب هفتاد و نه سال
 و باقی در کناره نهادیم آنگاه همدین محل فرمود که عارفی بود بهر روز این
 سخن بگفتی هر کسی بخیری فرود آید و ما هم که هیچ فرود نمی آیم پس یکبار خود را
 فدای تو دیم از برای خود نخواهیم و هفت زمین بدریم آنگاه نگاه بهم و غلغات
 شوق حکایت فرمود و خواست بر آیند و ما نخواستیم که او را بنیم یعنی بنده را
 با خواست چه کار که وقتی بزرگی میفرمود که سهل روی از ایشان بگردانیم
 و حضرت رفیق همه را پیش از خود اینجا حاضر دیدیم آنچه خواستیم حق تعالی پیک
 عنایت را پیش از من بخود رسانیدیم درین محل فرمود که وقتی بزرگی میفرمود
 که چون ما را از پوست بیرون ام و نگاه کردم عاشق و معشوق و عشق سیکه
 دیدیم یعنی در عالم توحید هم یکی است و یکی از تو دید تعداد از آن فرمود که چون عارف
 کامل حال میشود از صد هزار مقام بیرون می آید و کار خود بیشتر میکنند و اگر
 ازین مقام بیرون نمی آید همدین مقام حیرت از آنست یعنی هنوز در کناره
 است پس راه نمی یابد که بیشتر شود ضایع می ماند آنگاه همدین محل فرمود که
 خواجه با نیرید گفتی به که سی سال است حق من بود اکنون من آینه خود دیدم یعنی

آنچه من بودم ننماد و ترک و جز آن و ما منی از میان بر خاست اما چون ننماده ام
 حق تعالی آئینه خویش است و اینکه می گویم آئینه خویشیم یعنی حق بزبان من میگوید
 و من در میان نه بقدر از آن هم درین محل فرمود و بر لفظ مبارک را ند که خواج
 بایزید ره گفت که سالها بدین درگاه مجاور بودم عاقبت خرمین خست نصیب
 نشده است و چون بدرگاه شدم هیچ رحمتی نبود اهل دنیا مشغول بودند بدنیاء
 اهل آخرت آخرت و دعایان بدعوی و ارباب تقوی تقوی و قوی باکل و
 شرب و قوی بسباع و رقص و قولیکه پیش شاه بودند و دریا و بحر غرق شده بودند
 بعد از آن این حکایت فرمود بدی برآمد که گرد خانه کعبه من طواف میکردم آنگاه
 همدین محل فرمود چون بحق رسیدم که از شب های عاشقی یعنی بایزید صادق دل
 خود را می طلبد وقت سحرگاه آواز برآمد که ای بایزید چو با چیزی دیگری طلبی ترا با
 دل چه کار بعد از آن همدین محل فرمود که عارف آن کسی است هر گجا که باشد
 بهر چه خواهد پیش او آید با هر که سخن گوید جواب از وی شنود اما درین راه او عارف
 نیست که بر بی چیزی برود و بعد از آن فرمود که عارفان را مرتبه آنست که چون بدان
 رتبه رسد تنگلی عالم و آنچه در عالم است میان دو انگشت خود بنید چنانچه خواج بایزید
 را پس رسیدند که کار خود تا کجا در طریقت رسانیدی گفت تا اینجا رسانیده ام آنرا که
 در میان دو انگشت خود نظری کنم جمله دنیا را و آنچه در دنیا است می بینم آنگاه
 همدین محل فرمود که در صلوات طاعت مرید بود فرمود که مریدان را در طاعت
 صلوات آنگاه پیدا میشود که او در طاعت خورم و شادان باشد از آن شادوی
 او حجاب قرب گردد و بعد از آن همدین محل فرمود که کمترین درجه عارفان است
 که صفات حق در وی بود آنگاه فرمود وقتی را بعه بصری ره در غلبات شوق
 بود گفت ای اگر بدن خلق مرا با تش سوزند و من صبر کنم از آنجا که دعوی محبت است

هنوز هیچ نگزیده باشم و اگر گناه من همه خلق را بیا مرزد از آنجا که عفت و رافت و محبت
 اوست هنوز بس کاری نباشد بعد از آن همدین محل فرمود که در مذہب اہل سلسلہ
 عجب آوردن بر یک یکی از گناه است آنگاه فرمود بلکه از گناه بدتر آنرا چه نبود از تعصیت
 یکی است و از طاعت هزار یعنی عجب بدتر از گناه است آنگاه فرمود که کمال درجه عارف
 در محبت حق آنست که اول بر خود نور دل نماید یعنی اگر کسی بروی بدعوی آید آنرا
 بقوت کرامت ملزم کند بعد از آن همدین محل حکایت فرمود که وقتی برابر شیخ
 او حد کرمانی و شیخ عثمان مارونی ره طرف ندیده مسافر بودم در شهری رسیدیم
 که آن را دمشق گفتندی پیش مسجد دمشق دوازده هزار انبیار از وضع است
 و حاجتوار و ابری آید زیارت انبیا بگردیم و بزرگان آنجائی را در یافتیم چنانچه در
 در مسجد دمشق دعا گو و شیخ او حد کرمانی و شیخ عثمان مارونی ره و غزیری بود او را محمد
 عارف گفتندی از حد مر و بزرگ بود و از حد و اصل بود و در پیشی چند برابر دی
 نشسته بودند حکایت درین بود هر که دعوی چیزی بکنند تا آن را بیا من خلق انظار
 نکنند که بدانند الغرض مروی بر محمد عارف در بحث بود و محمد عارف می گفت که فرمود
 قیامت در رویشان را عذری خواهند خواست یعنی سعادت خواهد بود و تو نگار آنرا
 حساب و عقاب آن مرد را دشوار نمود گفت این سخن در کدام کتاب است خواهد
 محمد عارف را نام از کتاب یاد نمود زمانی سرور مراقبه کرد و کشف محبت آن مرد گفت
 تا مرا انمائی درست نبود سر بالا کرد گفت هر چه بندگان خدای را بنمای آن صحیفه پیش
 آن مرد بدار تا بنید بر فور فرشتگان را فرمان شد آن صحیفه که در آن آن سخن بود
 آن مرد را نمودار کرد و بدین خواست اقرار کرد و سرور قدم آورد و گفت اینک مردان
 خدای بعد از آن سخن درین کشید که هر که درین مجلس است چیزی که است بنماید بر فرمود
 عثمان مارونی ره دست در زیر صلا کرد و شتی تنگنمای زبردن آورد و در پیشی حاضر بود

اوراد او که بر دلو برای درویشان موجود کن همین که شیخ عثمان این کرامت نمود
 شیخ او حد نزدیک چوبی نشسته بودند دست بروی زدن فرمان خدا تعالی آن چوب
 زنگشته بود بعد از آن بودا گویمان از سبب ادب پی خود نتوانستم که چیزی اظهار کنم بر خود
 شیخ عثمان مازونی را روی سوی من کرد و گفت شما چه می بینید سخن نگفتید درویشی بود
 که گرسنگی اثر کرد از شرم نمی گفت بر خود و عاگو دست دراز کرد از زیر گلیم چهار قرص
 جوین کشید جانب آن درویش پرتاب کرد آن درویش و خواجه محمد عارف بر زبان
 مبارک راند که درویش را تا چندین قوت نباشد او را درویش نتوان گفت آنگاه
 فرمود یکی از بزرگان بود او گفتی چون دینار او شمن گرفتم و نزدیک خلق برفتم خدا
 را بر مخلوق اختیار کردم چندان محبت حق پیش من مستولی شد بلکه وجود خود را نیز
 دشمن گرفتم و مات از میان برداشتم آنس بقا و لطف حق داشتم بعد از آن فرمود
 که در سلوک آمده است که فردا قیامت نوعی از عاشقان را فرمان شود که در بهشت
 فرستند ایشان گویند که بهشت را چه کنم بهشت کسی را بده که از برای بهشت ترا
 پیوسته اند آنگاه خواجه فرمود که روی چون برضای خود کسی را بدهند آن کس بهشت
 چه کند بعد از آن این اشاره فرمود اگر توانید بسر بقا اول باز رویتا بدین حدیث
 رسید و اگر نه هم صلاحیت زهد و است که بر شما می برود آنگاه خواجه چشم پرتاب کرد
 نای نامی بگر فست گفت درین راه بسیار مردمان را عاجز گردانید بسی عاجزان را
 بروی رسانید آنگاه مهربان محل فرمود که گناه شمارا چنان زیان ندارد که بجز متنی
 خوار داشتن برادر مسلمان را بعد از آن فرمود که درویشی بود از حد بزرگ بیگانه
 از واصلان حق او بگفتی که اهل دنیا در راه دنیا معذرا اهل آخرت مسرورند در
 سر و بدوستی حق و اهل معرفت را نور علی نور و این شری است که اهل سلوک دانند
 عبارت اهل معرفت پاسبان نفس است آنگاه فرمود که چون عارف خاموش باشد مرا

آن باشد که با حق سخن میگوید و چون چشم بر هم نهند طلب کند سر بر ندارد و تا منتظر است و ابرو
صورت ندارد بسیاری طاعت خدا تعالی شغول دارد و بعد از آن فرمود که خواجده و النون
مصری ره گفتی که علامت شناخت حق تعالی گریختن از خلق و خاموش شدن در معرفت
آنگاه همدین محل فرمود که وقتی شاه شجاع کرمانی ره را پرسیدند که چند سال است بزرگوار
چون شناخت خدا تعالی آمد نفرت از خلق آمد بعد از آن فرمود هر که خدا را شناخت
اگر او از خلق عزت نگیرد و همچنین بنده که در وی نعمت نیست آنگاه همدین محل فرمود
که عارف کسی بود هر چه از ورون او بود همه از دل خود بردارد تا لیکن شود چنانچه دوست
یگانه دوست حق تعالی از وی هیچ دریغ ندارد و او بر خود هر چه و سرای فرود نیارد
آنگاه بر لفظ مبارک راند که کمالت عارف سوختن باشد خود را در راه دوست
بعد از آن فرمود که اگر فردای قیامت کسی که از محدث در صورتی بهشت فرو
شود پیش او را زهد بود و نه علم بود و نه عمل چون این کس فی شمه باشد و این درو
را المی باید آنگاه فرمود که عارف چند از آن معرفت بگوید و در کوی دوست
میوید عارف بمعرفت نرسد تا معارف یار و نیاز و بعد از آن فرمود که زنی اهل
محبت هرگز نماند او با اشتیاق و شوق بسیار تا ایشان بمقام وصال نرسند
زیرا چه فریاد عاشق تا آن زمان است که از مشاهده دوست و درست همین که
بدولت مشاهده برسد گفت گوی از میان برخاست آنگاه این سخن بر لفظ
مبارک راند که از جو بهای آب روان آوازی شنوی که چگونه فریادی کنیا
که یدریا میرسد ساکن میگردد پس چون عاشق بمعشوق رسد او را فریاد نماند بعد
از آن فرمود که شنیده ام از زبان شیخ عثمان مارونی ره که خدای را دوست مانند
یعنی همچنان که بگزینان در دنیا از وی محبت باشد نابو و گروند و عبادت چگونه کنند
بعد از آن هم دین محل فرمود که وقتی خواجده عبد الله حقیف ره بسهم بکار دنیا مشغول

شدید آمد که این خلاف دوست بود شو کند خورتا که در حیات با هم در دنیا هیچ کار
که از دنیا تعلق دارد نفرایم آخر العمر پنجاه سال ز نیست وقتی کسی ایشانرا مشغول
بکار دنیا ندید آنگاه از دلوله عشق خواجه بایزید ره حکایت فرمود که هر صبح از نماز
و او را و فارغ شدی در یک پای ایستادی فریاد کردی وقتی این ندا آمد یوم
تبدل الارض یعنی بود آن ساعت که این زمین را بهیچند زمین دیگر پیدا آرند
تا فراق بومصال بدل شود آنگاه همدین محل فرمود که وقتی خواجه بایزید ره در
صحرا بسطام تنوفا برون آمدند در عالم شوق اشتیاق افتاده فریاد میکردند می گفت
هر چند که در صحرا نظر میکنم می بینم که عشق باریده است هر چند که خواستم که پانیم برون
شود نشد آنگاه فرمود که راه محبت راه است که هر که در راه عشق دوست فرود شد
نام و نشان از وی بر نیاید همدین محل بر لفظ مبارک راند که اهل عرفان
بر زبان سخن دیگر جز بیاد حق نگردانند بعد از آن فرمود که کترین چیزی که بر عارفان
پدید آید آنست که از مال و ملک تبرا کنند خواجه چشم پر آب کرد فرمود که حق آنست
که هر دو جهان در وقتی اذیل کنند هنوز اندک کرده باشند آنگاه فرمود که اهل محبت
اگر به محبت مجبورند اما کار آن قوم دارند که خفته اند و اگر سیدارند طالب مطلوب
اند و از طلب کاری و دوستداری خود فارغ اند خود مشغول مشاهده معشوق
اند که معشوق خود آنست در مقابل مطلوب بطلب کار خود نگر نیست در راه
محبت کار مطیعان است آنگاه فرمود که خواجه سمعون محب ره فرموده است
چون دلم را و اولیا خود مطلع است از دلها و دید که بار محبت و معرفت او شتند
کشید عیبا و تش مشغول گردانید پس بار کردن خاص بر نتواند داشت که لال
مجاهدات و ریاضت یافت مجاهده آمد بعد از آن فرمود که عارف آن بود که حبه
کنند که مردم بدست آرد و عارف دوم چیست که ذکر خدای بگوید و همه عمر خود فدای

آن دم کند اگر این چنین دم دریا بد اگر سالها آن دم در میان آسمان و زمین بگوید
 نیاید بعد از آن فرمود که شنیدم از زبان پیر خود شیخ عثمان مارونی ره که اگر کسی
 راسته خصلت بود حقیقت بدان که خدا یتحالی او را دوست میدارد و اول آنکه
 سخاوت چون سخاوت و ریاضت و شفقت چون شفقت آفتاب و تواضع چون تواضع
 زمین بعد از آن فرمود که اگر حاجیان بقائب گروخانه کعبه طواف کنند آنجا چون
 از آن مشاهده غافلند نخواهند و اهل محبت و عاشقان این راه بقلب گرد
 عرش حجاب عظمت طواف کنند چون جز از آن مشاهده دارند فریاد کنند و لقا
 خواهند آنگاه فرمود در محبت میان اهل سلوک علمی است که صد هزار علمای خوا
 دانند و فره از آن علم ایشان خبر ندارند و در زهد نیز طاعتی است زاهدان از آن
 خبر نیست و غافلند و آن سری است که بیرون این دو عالم است و این را ندانند
 مگر اهل محبت و اهل عشق آنگاه فرمود که چون این کسی درین هر دو عالم ثابت
 گردد و آن را بداند پس او را هرگز نبیند بعد از آن گزیدن و عوی گمار و تا او را
 می رنجاند و در رنجش سیدار و بعد از آن فرمود که این همه گفت و مشعل و حرکت
 که زاهد عشق و سلوک و طایفه عشق در وجودی آید این هر چه بیرون آمده است
 آنچون درون پرده جای یافتند خاموشی و سکونت و آرام پیدا گشت
 تو گوی که هرگز آن شور و فریاد نبود و آنگاه فرمود که آن دلیری چندان نیست
 که خواجه عار بیت از حضرت دوست و عاشق است بر خود چون حضور آید چه جای
 گفت گوی نیست و فریاد چون خواجه این فواید تمام کرد و عا گو باز گشت از آن
 علی ذلک مجلس و هم روز پنجشنبه دولت پاپیوس حاصل گشت که کسی نرسد
 و اصحاب سلوک حاضر بودند سخن در صحبت نیک افتاده بود و بر لفظ مبارک اند
 که در حدیث آمده است قال علیه الصلوة والسلام الصلوة نور فی جنتی انکر کند اگر

بدی در صحبت نیکان بنشینند اسیر آن باشند نیک گرد و اگر نیک در صحبت بدان
 بنشینند بد گرد و زیرا چه هر که یافت از صحبت یافت و هر که نعت یافت از نیکان
 یافت آنگاه فرمود اگر بدی چندی ملازم در صحبت نیکان باشد اسیر بود که صحبت
 نیکان در وی اثر کند لیل بر نیکی او باشد و اگر نیک در صحبت بدان چند روز ملازم
 نماید او نیز همچو ایشان گردد و بعد از آن همدین محل فرمود که در سلوک آمده است
 که صحبت نیکان بجز کار نیک است صحبت بدان بدتر از کار بد آنگاه همدین
 حکایت فرمود که چون خلافت بعد خطاب رسید رضی الله تعالی عنه او را بادشاه
 عراق در مصاف گرفتار آید او را پیش امیر المومنین عمر بن الخطاب آوردند امیر المومنین
 عمر بن خطاب فرمود که اگر مسلمان شوی بادشاه عراق همه تو باشی و این ملک هم ترا
 از منی دارم بادشاه عراق گفت که اسلام نخواهم آورد عمر فرمود رضی الله تعالی
 و اما ان السیف یعنی که اسلام قبول کن وگرنه ترا بکشم بادشاه عراق گفت من اسلام
 قبول نمی کنم عمر فرمود رضی الله تعالی تا بیارند و ایشان را بخوانند آن بادشاه که ریاست
 تمام بود و نیک و دانا چون این حال ساینه کرد روی سوی عمر کرد و رضی الله تعالی
 بگو تا مرا آب دهند آنگاه کسی عمر فرمود آب بدهند آب در آوندشیشه آوردند
 آن بادشاه گفت من درین آوند آب نخورم عمر فرمود که بادشاه است برای او
 در آوند زرد یا نقره آب بیارند هم چنان کردند هم نخورد گفت مرا آب در آوندگی
 باید بیارید آب در کوزه گلی آوردند دست او دادند روی بسوی عمر کرد و گفت
 با من عهد کن تا من این آب نخورم تو مرا نکشی عمر فرمود که من عهد کردم نکشتن تا این
 آب نخوری آن بادشاه بر فور کوزه آب را بر زمین زد کوزه بشکست و آب ریخت
 آنگاه عمر را گفت که تو با من عهد کردی تا من این آب نخورم ترا نکشم عمر از کیاست
 او متعجب ماند فرمود که ما را دوام بعد از آن او را در مصاحبت مروی فرمود که ان یار

در غایت صلاحیت و زناوت بود چون باو شاه را در صحبت آن یار برزند و صاحب
آن یار بروی اثر کرد و جانب عمر پیغام فرستاد که مرا پیش خود طلب کن تا ایسان آرم
عمر رض او را پیش طلبید اسلام عرض کرد و دستان شد چون اسلام آورد و عمر
فرمود که اکنون مملکت عراق ترا میدهم آن باو شاه جواب داد که مرا ملک کار
نمی آید مرا از ملک عراق یک دسپی خراب بده در وجه معاش من کفایت باشد
عمر قبول کرد و کسان خود را در ولایت عراق فرستاد جمله ملک عراق را تفحص
کرد و هیچ دسپی خراب نیافتند عمر باو شاه عراق را صورت حال باز گفت که در ملک
عراق هیچ دسپی خراب نیست باو شاه گفت که مقصود من آنست که ملک عراق
چنین آبادان و معمور شود و بتو تسلیم میکنم اگر بعد ازین هیچ دسپی خراب شود و فرای قیامت
عمده جواب خدای عمر باشند من بعد از ان چشم پر آب کرد که زهی کیاست آن
باو شاه که از حد مردوانا بود و انگاه فرمود که شنیدم از زبان شیخ عثمان مازونی ره
که مردم مستحق اسم فقری گرد و فرمود که آن زمان که فرشته دست چپ او تا هشت سال
بر روی هیچ تنوسید انگاه فرمود که عارفان حق باشند که از حق هیچ چیز باز نگیرند
از ان فرمود که بر هر عارفیکه تقوی با او صحبت نیک کند حقیقت بدانند و در دنیا
محض حرام می خورد و انگاه فرمود که روزی از خواجه جنید بغدادی ره شنیدم که از حقیقت
محبت پرسیدند که شوق شمره محبت چیست فرمود که شمره محبت آن بود که از ان حق
تعالی سروری رسانیده را اشتیاق پدید آید و بقدر آنکه بنده را از دور ماندن و
از راندن می ترسد تا هر که حق را دوست دارد و همیشه آرزو مند تقوا گردد
انگاه خواجه حسین الدین ادام الله تقواه بر لفظ مبارک را ند که محبت در میان اهل
سلوک و اهل محبت آنست که مطیع باشند و می ترسند که نباید برانند بعد از ان
بعد ازین محل فرمود که در کتاب محبت نوشته دیده ام بخط او استاد خود مولانا شریف الدین

صاحب شرع الاسلام بود که وقتی خواجہ شبلی ره را پرسیدند که چندین طاعت و ریاضت که تو دارسی و پیش فرستادی خوف چندین چرا گفت خوف من از هر دو چیز است اول آنکه می ترسم که نباید مرا از خود برانند که گوید که مرا نمی شای و دوم از ترس که بوقت مرگ اگر ایمان خود بسلاست برم کاری کرده باشم و گرنه جمله اعمال و طاعت ضایع کرده باشم بعد از آن همدین محل فرمود که وقتی بجدت خواجہ شبلی مروی روی بر زمین نهاد پس سوال کرد از سئله محبت و هر چه فراهم می آمد پرسید چنانچه سوال کرد که علامت شقاوت چه بود فرمود آنست که معصیت کنی و اشیائی که قبول خواهد بود این نشان شقاوت است آنگاه پرسید اصل در میان عارفان چیست گفت آنکه پیوسته فاسوش باشند و در اندوه بودند که فضیلت عارفان همین است آنگاه همدین محل فرمود که عزیزترین چیزی که در جهان است چه چیز است فرمود سه چیز است اول عالمی که سخن او از علم خود بود و دوم موی که او را طمع نبود سوم عاری که پیوسته صفت دوست کند بعد از آن همدین محل فرمود که وقتی خواجہ زوالنون مصری ره در سجد گری با اصحاب طریقت نشسته بود سخن در محبت میگفت صوفی از میان مجلس سوال کرد که صوفیان و عارفان را گویند خواجہ زوالنون مصری گفت که صوفیان و عارفان آن طایفه اند که دلهای ایشان از کدورت بشریت آزاد شده اند و از هوا و دنیا و حب او صاف شده باشند پس چون چنین شوند و روح اعلی با حق بیاراسند از جمله مخلوقات را خالق را برگزینند و از غیر و دوست برهند آنگاه مالک شوند نه ملوک آنگاه فرمود که تصوف رسوم است و نه علوم و لیکن با نفاس اهل محبت و مشایخ طبقات را همین اخلاق است که تخلقوا باخلاق الله زیرا چه خالق خدای بیرون آمدن نه بر رسوم دست دهم نه بعلوم آنگاه فرمود که عارف و مشرعی نیاست و دوست مولی از سبب تباری او که

و درینا در دو هر چه نعل و عیش و حسنه خبرند از د بعد از آن پرسیدند که عارف را
 گریه بسیار باشد فرمود که آری اما چنانچه در راه بود چون بحقایق قوت رسد و طیفه
 وصال چشند گریه زایل شود و آنگاه فرمود که خدا تعالی را عاشقانند که ایشان را
 دوستی حق خاموش گردانیده است که در عالم هیچ چیز از موجودات نیست یعنی در آن
 که در عالم چیزی موجود است یا نه و ایشان را طایفه فصحا و بلغا آمد و در نظر بعد از آن
 فرمود که هر که دوستی حق در دل بود و جهان او قرار گرفت پس او را واجب است
 که هر دو سرای را بدیگری ببیند و اگر نه ببیند عاشق صادق نباشد آنگاه همدین
 محل فرمود که وقتی داود ظالمی ره را دیدند که از دژون صومعه چشم بسته برون
 آمد با ستاد و رویشی بخدمت حاضر بود سوال کرد که حکمت چیست که چشم بسته ای
 فرمود که ای روز چهل و پنج سال است که چشم بسته ام تا خبر خدا تعالی بدیگری نظر
 نکنم زیرا چه این محبت نباشد که دعوی دوستی خدا کنم و نظر بدیگری کنم و یا بکس
 پیوندم بعد از آن فرمود که بزرگی بود از وی شنیدم که فروای قیاست حق
 تعالی بفرماید اعمال او لیا سطلعه کنند و آثار سبب آن که چون او را برگزیدند
 و اختیار کردند پس رو دادند که بیان ایشان در آیند بود و احتمال نکنند که
 ایشان را در هیچ کاری راحتی بود الا که بد و بعد از آن فرمود که خواجا ابو سعید
 ابوالخیر به گفتی که چون حق سبحانه تعالی خواهد که بنده را از بندگان خود دوست
 گیرد و محبت خویش بروی مستولی گرداند بار دیگر چون مردم چنین شود پس دوست
 او را در سرای فروانیت فرو آورد تا باقی ماند بعد از آن فرمود که چون عارف بحق
 رجوع کند و تعلق بد و بود و در منزل قرب ساکن گردد بعد از آن چون او را پرسند
 که کجا بودی و چه خواهی او را هیچ جوابی نماندین نیست که گوید با منم هرین محل فرمود
 که اگر پرسند از سخن شرح الله توفقه چیست باید گفت که چون عارف را نظر بر عالم

و حدایت و جلال ربوبیت افتد تا بینا شود تا بغیری نظر نکند آنگاه فرمود که و
 در بخار اسما فرمودم مروی دیدم از حد مشغول اما ما بینا پرسیدم که ای خواجه
 چند مدت باشد که شما بینا شده اید فرمود و آنچنان بود چون در دوستی کار من
 بکمالیت رسید و نظر بوحدا نیت و جلال و عظمت افتاد و گرفت روزی
 ششصد بودم بغیری و در نظر آمده پیش این بافتن آواز داد که ای مدعی و دعوی محبت
 ما کنی نظر بدگیری کنی همین که این آواز شنیدم چنان شرمند شدم که گفتن بر زبان
 نیاید مناجات کردم الهی ویده که بغیر دوست به بیند کور باد هنوز این سخن نیکو گفته
 بودم که هر دو چشمم نابینا شدند بعد از آن فرمود که چون حق سبحانه تعالی آدم را
 بیافرید او را فرمود که نماز شود یعنی در قیام باستند و در صحبت پیوسته
 جان بمنزل قرب قرار گرفت و سر بوحسنت رسید و صحبت آفرینش آدمیان در
 عالم همه از برای این بود و آنگاه فرمود بزرگی بود از بندگان طریقت هر بار سجده
 نمازی و در مناجات این گفتنی که الهی مرا چون فردای قیامت بر انگیزی نابینا
 بر انگیز گفتند ای اچو و عاست که تویی کنی گفت آن کس که دوست را به بیند نباید
 که فردای قیامت بدگیری ویده شود و آن از دوستی نباشد بعد از آن حکایت
 درویشی افتاد که درویشی نیست هر آنیده که بیاید او را محروم نگذار و اگر گرسنه
 باشد طعام سپهر خوراند و اگر برهنه باشد جامه نفیس و بر او کند بیاید که به حال
 آنکس محروم نگذار و در حال او پیرسان باشد که همین است آنگاه فرمود وقتی
 دعا گو و شیخ عثمان مارونی روزی در کیشم سفر بودیم شیخ بهادری این سخن را
 اوشی به او رسانیدم از حد مروی بود و یکی از واصلان حق مشغول بود و اما در خانقاه
 آندرویش برسم بودی هر آنیده و روزنده که می آمدی محروم از خانقاه ایشان نرفتی
 و اگر برهنه بیامدی جامه نفیس خویش بده ای و هنوز نیک نداده بودی که جامه پاک

دیگر از عالم غیب بر سیدی الفرض چند روز بخت ایشان ملازمت کردیم و
 آن درویش فرمود که آن نصیحت این بود ای درویش هر چه ترا پیدا شود در
 راه خدا متعالی بدی و فلو سی نگاه نداری و طعام بر بندگان خدای برسانی
 تا تو از دوست باشی آنگاه فرمود که ای درویش هر که نعمت یافت ازین یا
 بعد از آن همدین حکایت فرمود که درویشی بود از حد فقر اما او را رسم بودی
 اگر چیزی از فتوح بروی رسیدی همه را بدرویشان دادی و آیندگان را نیز
 نصیب کردی و خود در خانه گذرا نیدی چنانچه وقتی دو نفر درویش صاحب دلا
 بر سر وقت او رسیدند آب طلب کردند آن درویش اندرون رفت و دنان پزین
 موجود بود کوزه آب پیش آورد که آن درویشان گرسنه بودند و تایی نان
 تناول کردند و آب بخوروند روی یکدیگر کردند که این درویش کار خویش کرد ما
 را نیز بباید کردی گفت و نیاز هم داریم گفت از سبب دنیا این درویشا نشاء
 آغاز کرد که درویشان بختند گانند دنیا با آخرت و اویم دعا کردند بگذشتند آن
 حال آنچنان درویش کامل حاصل شد که روزی در سطح او هزار من طعام
 شدی که خلق خدا ایرا خورانیدی بعد از آن فرمود که در راه محبت عاقلی
 که از هر دو کون دل خود بریزد گردانند آنگاه خواجہ فرمود که محبت چارتنی
 یکی بر دوام نوکر خدای بدل و جان شاد بودن و دویم آنست که عظیم گرسنه
 سویم آنست که اشغال کردن و آن قاطع با زدن چهارم بر بند کردن و هر چه
 اوست چنانچه در کلام الله فرمان داده است قل ان کان اباکم و ابناءکم
 احوالکم و انکم و اولادکم و انکم و اولادکم و انکم و اولادکم و انکم و اولادکم
 بعد از آن بر چهار منزل روند یکی محبت و دویم علمیت و سویم جیا چهارم تعلیم آنگاه
 فرمود که در محبت حق صادق کسی است که آواز ناداران و پدران و فرزندان را در

ببر و بسوی خدای و رسول خدای گردد و آن از همه کس بزرگتر باشد پس محبت آن
 کس است که بر حکم نص کلام الله رود و بدوستی حق صادق باشد بعد از آن فرمود
 که ایشان عارفان عاشق بی نیازی بودند و ایشان بوقت چاشت آرزو است
 آنگاه فرمود که وقتی خواجہ حسن بصری رضی الله عنہ رسیدند که عارف کیست گفت کسی
 که از دنیا اعراض کند و هر چه باشد در دوستی حق ایشان کند آنگاه فرمود که خلعت
 عارفان اخلاص است در محبت آنگاه فرمود که عزیز تر چیز باد در جهان اینست
 که درویشان با درویشان بنشینند و هر چه در خاطر باشد بیکدیگر بگویند و صفا گویند
 و بدترین چیز این است که درویشان از درویشان جدا گردند و بدینسان
 از عاری خالی نیست بعد از آن فرمود که دوستی خدای بجه تو مان کرد فرمود که
 بدشمنی آن چیز است که خدا را بدشمنی گرفته است از دنیا و از نفس بعد از آن
 فرمود که عارف در محبت کامل کی شود فرمود و وقتی که گفتگوی از میان بر خیزد چنان
 شود که یاد دوست ماند و یاد او بعد از آن بر لفظ مبارک بر آید که صادق در میان
 عارف دوست که در ملک او هیچ چیز نباشد و او در ملک کسی نباشد آنگاه هم برین
 محل فرمود که وقتی خواجہ سمعون محب ره سخن در محبت می گفت مرغی از هوا فرود
 آمد و بر سر او نشست پس چندان منقار زد و باز در دست او نشست باز در
 منقار او نشست پس چندان منقار بر زمین زد که خون از منقار او روان شد
 پس منقار جان بداد چون خواجہ این فواید تمام کرد مشغول شد خلق و دعا گو
 باز گشت الحمد لله علی ذلک مجلس یازدهم روز چهارشنبه دولت پایوس مسیر
 گشت مولانا بابا و الدین صاحب تقسیم حاضر بود و شیخ او حد کرمانی و چند نفر
 درویش حاضر بودند سخن در توکل عارفان افتاده بود فرمود که توکل عارفان
 آنست که توکل ایشان جز خدا را بدیگری نباشد و التفات هیچ کس آنگاه

همدريں محل فرمود که متوکل و حقیقت انیست که برنج و مونت خلق نه کسی آشکارا
 کند و نه با کسی حکایت آنگاه همدريں محل فرمود که منتهی ابراهیم خلیل را هم منتهی
 جبریل هم گفت حاجت واری گفت تبونه زیرا چه از نفس خویش غایب بود
 اما با حق تعالی بحضور باطن حاضر بود بعد از آن فرمود که اهل توکل را اوقات است
 در غلبات شوق اگر در آن ساعت ایشان را زره زره کنند و یا ایشان را
 بعلوم مجروح کنند و یا ث ایشان را بگردانند ازین جمله ایشان را خبر نباشد بعد از آن
 فرمود که توکل عارف برین نوع بحق بود که سنجیده باشد در عالم سکر بعد از آن فرمود
 که خواجہ جنید را پرسیدند که عارف کیست گفت آنکه دل را بریده گردانند از ستم
 چیز اول از علم و دویم از عمل سویم از خلوت یعنی تا ازین ستم چیز بریده نگردانند
 آن در توکل ثابت نیست بعد از آن فرمود بزرگی را از علامت عارف پرسیدند
 فرمود که عارف کسی باشد که در راه عشق خبر بخدای بدگیری نه بیند بعد از آن
 فرمود که شنیدم از بزرگی که شوق چند چیز است تا آن زمان که در عارف آن بود
 عارف نتوان گفت اول مست گرفتن بزرگ است در وقت راحت و انس گرفتن
 بزرگ مولی و بقیار شدن در وقت آمدن دوست و طرب آمدن در وقت تفکر
 خاص ساعتی که نظر او بر حق بود بعد از آن فرمود که شنیدم از برادر من شیخ شهاب الدین
 عمر محمد السهروردی ره که پسندیده تر ازین دو چیز در دنیا نیست اول صحبت فقرا
 و دویم حرمت اهل بیت بعد از آن سخن در توبه افتاد بر لفظ مبارک را ند که توبه چند طاق
 دارد اول و فور بودن از جاهلان و ترک گرفتن از باطلان و روی گردانیدن
 از سنگران و در رفتن محبوبان و شتافتن سخیات و درست کردن توبه و لازم همه
 توبه و اید کردن مظلوم طلب کردن نفیست و تصفیه قوه آنگاه همدريں محل فرمود
 که رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ضعیف ترین مردمان آنست که قنادر

بود بر ترک گفتن بعد از آن فرمود که قرار گرفتن درین راه دو چیز است یکی اوست
 عبودیت و تعظیم حق معرفت بعد از آن همدرین محل فرمود که وقتی شیخ ابو بکر
 بشبلی ره را پرسیدند که شوق بالاتر محبت چیست زیرا که شوق از خویش و انگاه
 حکایت فرمود آواز هفتی آدم برآمد جمله چیزها بر آدم نگر نیستند مگر سیم و زحق نقا
 با ایشان وحی کرد که چرا با آدم نگر نیستند گفتند ما بر کسی که بر تو عامی شود و نگر حق
 تعالی فرمود بغیرت و جلالت من که قیمت شما و هر چه در شما بود بدست ایشان نشکا
 کنم و فرزندان او را خادم شما کنم بعد از آن فرمود که چون محب دعوی ملکیت کند
 از محبت بیفتند بعد از آن همدرین محل فرمود که محبت دعوی و فاست یا وصال و
 حرمت باطل از وصال و حرمت وصال یعنی مشایده فقر محب است که نگاه دارد
 سر خود را و گوش دارد و نفس خود را بگذارد و نماز فرایض بعد از آن فرمود که و
 خواجہ جنید ره را پرسیدند که رضای محبت چیست فرمود آنکه هفت و دوزخ را از
 عظمت و هیبت بدست راستش بدارند او نگویند که بدست چپ میباید نهاد
 بعد از آن همدرین محل فرمود که اول چیزیکه بر بنده فریفته گردید چیست گفت ستم
 و ما خلفت الخ و الا لیس الا لیعبدون انگاه فرمود که حق تعالی پنهان کرده است
 چیزها را و هر چیزی از مکر خویش بعد از آن فرمود که در محبت اسرار او پیا آمده است
 که حق تعالی چون مجتبان را زنده گرداند با نواز خویش آن رویت چنانچه حضرت
 رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم نظر کرد و بحق حق را دید باقی ماند چون حق بی زبان
 و بی کام و بی مکان از محبت آنکه ضرورت نه مکان از او صاف مجر و گشت با و صاف
 حق تعالی انگاه فرمود که فردای قیامت اسناد شد قنما عاشقان را از صدق محبت
 میگردانند سوال کند و اگر کسی ازین عاشقان که دعوی محبت کردند صادق ثابت
 نه آیند شرمند که گویند که روی خود میان مجتبان نتوانند نمود پس ندانید که این عاشقان

صادق نبودند او را از میان عاشقان دور گنید بعد از آن بر لفظ مبارک اند
 اهل محبت کسانی اند که بواسطه استوار سخن دوست می شنوند که الهی است حق قلبی
 ربی یعنی دل عاشق نشنود مگر سخن حق بعد از آن فرمود که صاحب محبت چون
 بمیرد زود در وی بخشند آنگاه فرمود که در پادیه درویشی را دیدند که مرده است و
 می خندد پرسیدند که تو مرده چه می خندی گفت محبت خدای چنین بود بعد از آن
 همدین محل فرمود که دل آن بود که از حال خود فانی بود بمشاهده دوست باقی و
 حق تعالی مستولی در اعمال او بود او را بخود هیچ اختیار نبود تا عرض قرار نه این
 راه آید سلوک را فرمود که روزی مالک و بنار ره را پرسیدند که ملازمت کرون
 پروردگار دوست البته چگونه بود فرمود هر که ملازمت کند پروردگار دوست البته
 او را وصول حاصل آید یعنی وصال بعد از آن فرمود که رابعه بصری را راضی سوال
 کردند که فاضل درین اعمال کدام است گفت فاضلترین اعمال عمارت اوقات
 است هر که دعوی بزرگی کند او را هنوز مراوی از اندوه است پس او دروغ زن
 بود در دعوی او مرد کسی است که او از سر ادا ت خویش فانی گردد و هم او حق باقی
 شود و پناش آن بود که نماده بود حق تعالی او آن بود که دوست گوید پس او
 جواب نگوید مگر از بندگی زیر اچا اهل محبت را نه اسم است و نه رسم و جواب آنگاه فرمود
 که شنیدم از زبان شیخ الاسلام خواجه عثمان نازونی ره که اهل عشق جزو دوست
 بیدگیری مشغول نشود زیرا چه هر که بغیر دوست نشا و شود و بجهل اندوه نزدیک بود
 و بحق که در غمت دوست انفس نگردد و بجهل و حشمت نزدیک بود و هر که خاطر اوقیته
 دوست ندارد و هیچ در هیچ است بعد از آن فرمود که عارف کسی بود که چون بانهاد
 بر خیزد از شب بیدار شود بعد از آن خواجه ادم الله تعالی چشم پر آب کرد فرمود که ای
 خافل توشه بسا از این سفر را که در پیش داری یعنی برگ را ساخته باش بعد از آن فرمود

که اهل محبت طایفه اند که در میان ایشان و در میان حق هیچ مجابی نیست بعد از آن فرمود
 که عارف در نسبت کسی است که هیچ چیزش عجیب نیاید زیرا چه تسلیم دعوی در یک چیز نشود و وقتی که
 از دست داده بود آنگاه فرمود که فاضلترین اوقات اینست که از غلط و سواس نفس بپاشد
 و در میان از خلق برتر و رسته باشد پس گفت هر که محبت داده اند و فقر و راد و حشمت ندهند او
 فرغیده شود و آنگاه فرمود که عارفان سیگوند که یقین نوری است که بنده بدان نور گردد و در
 احوال خویش پس آن برسد بدرج مجتبان و متقیان بعد از آن فرمود که اصل آدمی از آب است
 و خاک پس که یک آب بروی غالب است بطلط و ریاضت بندید چنان اگر لغت کثرت عجیب گردد
 و او بقصود نرسد و کسی که خاک بروی غالب گردد و لا بد او را با نیک یابد بوقت سختی پاید است
 تا کاری را شاید آنگاه همدین محل فرمود که چون حق تعالی خواست که ابرایا فریدن از
 هر اوان چون او گیرد و از طعام طعمه او گرداند چون او انما میا سخت از لون آب گشت
 از این معنی کسی آب نداشت و چون همه مطهوم را با میخت طعمه آب بشناخت از خوردن او
 لذت و حیا یابند تا آنکه لذت خبر ندارد و چون سن الماد کل شیء می بعد از آن بخت خواهد
 و روشنی حاضر بود و پرسید که چگونه کیست گفت آنکه همه در غار شفق ناپدید گردد و دویم و سوم
 ناپیدا شود و گفت بقا و فنا چیست گفت بقا و خفت گشت تجرید چیست گفت صفات محسوس
 بدل و صفات محسوس نشیند و فاذا اصبحت کنت که سمعاً و بصراً فرمود که در ملتان بودم از بزرگ
 شنیدم که توبه اهل محبت بر سه نوع است اول ندانست دوم بر ترک معاصیت سیویم خود را
 پاک کردن است از نظام و خصوصیت بعد از آن فرمود که علم چیزی است محیط و معرفت چیزی است
 از محیط پس خدا کجا است بنده کجا است یعنی علم خدای راست و معرفت راه و محیط باشند
 آنگاه فرمود که وقتی عارفی را سحر خالص نبود هیچ فعل و صافی نبود آنگاه فرمود که کسی را دوست
 داری بلبا بر سر او بارانی آنگاه فرمود که توبه به پنج سه چیز است در میان اهل سلوک اول هم خوردن
 از هر روز و دویم هم خفتن از هر طاعت سیویم هم گفتن از هر و عا اول خوف دویم رجاسویم محبت

پس در ضمن خوف ترک گناه است تا آنکه شایان است یا بی و در ضمن بطاعت کردن است
تا در بهشت و منزلت بزرگی و در حیات ابدی باشی و در ضمن محبت اجتماع و فکر کردن است تا
رضای حق حاصل شود و گفت که عارف و محبت کسی است که هیچ چیز را دوست ندارد مگر دوست حق
گفتن چون خواهد بین فواید رسید خشم بر آب کرد فرمود مسافر شی شوم جای که در فایز ابد بود
یعنی در اجیر میروم هر کسی او را ع کرد و عا گوید بر او دردت و و با به در راه بودیم بعد از امانی را حیر
رسیدیم و آن روز در اجیر از آن هندوان بود و مسوره رعد و سلاخی چنان بود چون قدم مبارک
خواجہ انجار رسید چندان اسلام ظاهر شد که آنرا خدا نمود الحمد لله علی ذلک مجلس و از ده هم روز
پنجمین مجلس آخرین همین بود و در مسجد جامع اجیر و دولت پایوس حاصل شد و ایشان در عزت
اہل صنع و مریدان برابر بودند سخن در حکایت ملک الموت بود و بر لفظ مبارک آنکه دنیا
بی ملک الموت چه نیز گفتند چو گفت از آنکه در حدیث مسطور است قال النبی صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم الموت یوصل الی الخبیث الی الخبیث برک علی است که دوست را بدوست میبرد
آنگاه فرمود که دوستی آنست که او را بدل یا کوئی که دلما ی آفریده شده خصوصاً از برای آنکه
تا که در عرش که طواف کند که در کند ب محبت آمده است که حق سبحانه و تعالی سیف باید که ای بنده من
چون در کمر من بر تو غالب شود من عاشق تو شوم و عشق بمعنی محبت است آنگاه فرمود که عارفان
آفتاب صفت اند بر جلگی عالم میتابند که از انوار ایشان همه عدو حق چون خواجہ این فواید تمام
کرد بگریست فرمود که ای درویش ما را که اینجا آورده اند در فتن اینجا خواهد بود میان چند روز
ما سفر خواهیم کرد شیخ علی سنجر حاضر بودند و او را فرمان شده که شال نبویس بر دست شیخ
قطب الدین بختیار کاکی مابده تا در و بی رود که خلافت او را دادیم که و بی مقام او است
بعد از آن شال تمام شد بر دست و عا گوید او روی بر زمین آوردیم فرمان شده که نزدیک
بیان تو یک تر شدیم دستار با کلام بر سر من بدست خود نهاد و بعد از شیخ عثمان بارونی ره و
در اع و در بر و عا گوید و دو صحف و مصلانیز او فرمود این امانتی است از رسول اللہ صلی اللہ علیہ

علیه و آله و سلم نخواجگان چشت بهار سیده است من ترا دادم در روان کردم باید که بنمایم
ایشان و ما بجا آوریم شما نیز حق این بجا آرید تا فروای قیامت میان خواجگان باز
شمر سنده نگردانی و عاگو سر بر زمین آورده و گانه نماز گذارد فرمود و بر و سجده ای سپردم
و ترا بمنزل گاه عزت رسانیدم بعد از آن سخن فرمود که چهار چیز از گوهر نفس است اول در
که تو نگری نماید و دوم گرسنه را سیر کرد و اند سویم اند و بگین که شادی نماید چهارم مردی که با او
دشمن بود دوستی نماید آنگاه فرمود که مرتبه اهل محبت چنان است که اگر بیست شب نماز
گذاردی گوید که ما را فراغت نیست اما کرد ملک الموت میگرددیم و هر جا که در بانه است
او را دست می گیریم چون خواب درین فواید بود و عاگو می خواست سر در قدم آورد و آن
شود و همی روشن که در سخن بود بر فور فرمان شدی ما بر خاستم سر در قدم آوردیم فاقه
خواید گفت روی سخراشی و مرد شده بهاش باز روی بر زمین آوردیم باز گشتم
در حضرت دلی آدم و سکونت کردم همگی عالم از اهل شفق و ایمنه و جزایان بر عاگو
روی نهادند پس روزی میان دلی گذشت بود که آینه بیاید خبر آورد که شیخ از روان
کردن بیست روز در حیات بود که بر حمت حق پیوستند همان شب خاطر حرا
نوس سبلا بودم در خواب شدم خواب را بدیدم کوئی در زمین عرش استاده
کوه اندین نه نهادم و این باز پرس کردم فرمود خدا تعالی مرا بیافرید و نزد یک کوه بیان
و ساکنان عرش مقام داد اینجایا شتم علوم ربانی و فواید کوک محو نبسته شد و آنجا علی
خاتمه الطبع

خوای بل شانه را منت گذارم که این ملفوظات حضرت خواجده حسین الدین چشتی رح
سمی دلیل العارفین با حتمام رسید اینجا مقام حضرت است که اهل این نسخ
صحیح نبود بقدر وسع و در رفع اعلا کوشیده آمد اگر باز حریف غلط بنظر آید این
در آید در اصلاح پای کم بسیار و صحیح را سفارت پذیرد فقط

CALL No. { ۲۹۲۴ } ACC. NO. ۲۱۳۰
 AUTHOR معین الدین اخوان
 TITLE دلیل العارفین

THE BOOK MUST BE RETURNED AT THE TIME
 OF ISSUING



MAULANA AZAD LIBRARY ALIGARH MUSLIM UNIVERSITY

RULES:—

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.

